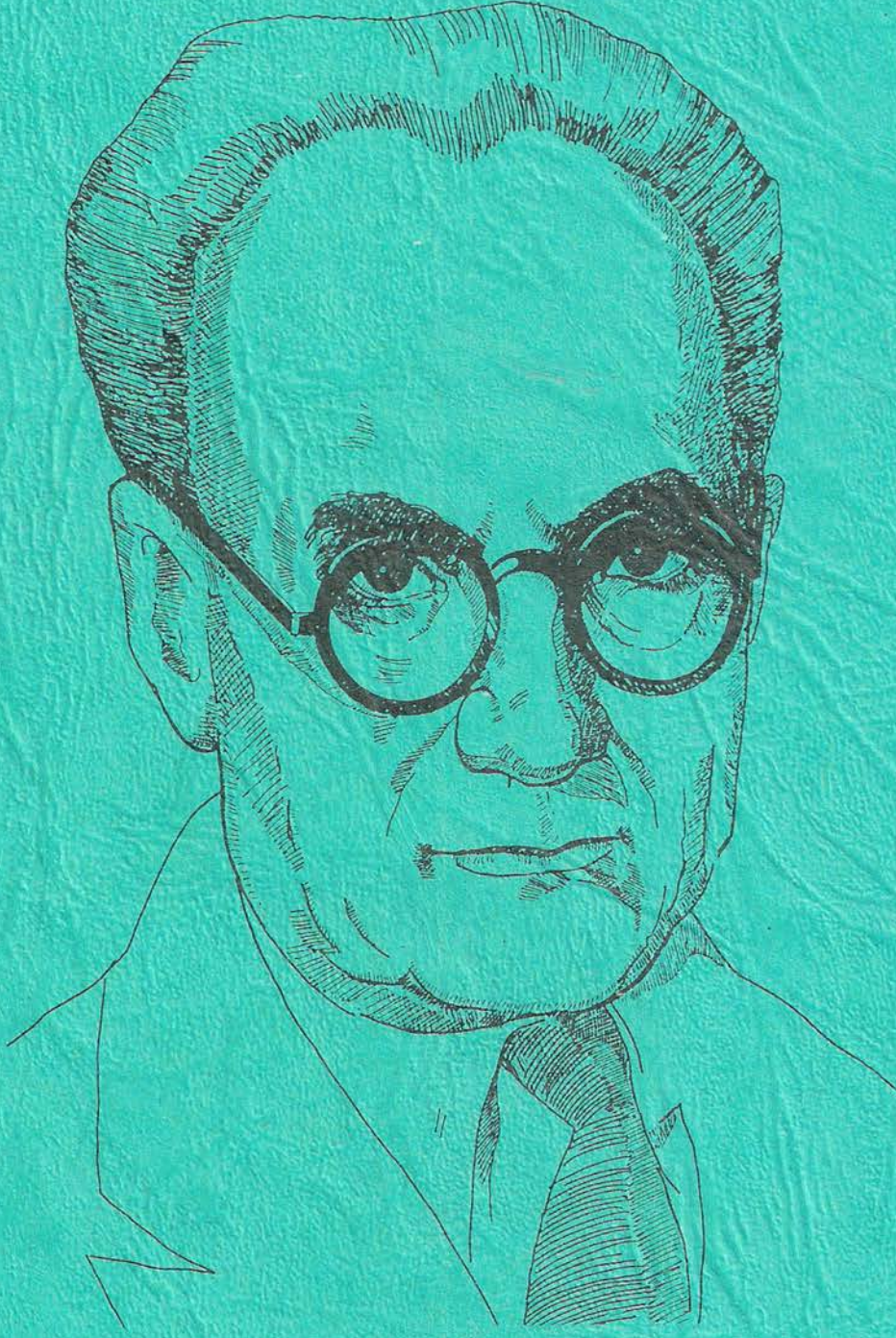


مشفقان



احمد کسروی

مشعشعپان



MEHR Verlag
Blaubach 24
50676 Köln

آدرس:

انتشارات مهر

احمد كسروی
چاپ سوم ۱۹۹۶
حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

پژوهنده ی کم نظیر دوران ما ، سید احمد کسروی ، از
پرکارترین نویسندگان و بیناترین و دلاورترین دانشمندان ایران بود .
با همت و پشتکار شگفت انگیزش ، گنجینه های سرشاری ازدانشهای
قدیم و جدید را در اندیشه ی روشن و پرفروغش داشت . صاحب
بیانی درخشنده وکلامی نیرومند بود و در سراسر زندگی پربار خود ،
حق میگفت و حقیقت میخواست . خیالبافیهای علمی و دروغسازیهای
دینی را بر نمی تافت و مردم ایران را با سخنان نو آشنا
می ساخت . راحت طلب و سنت پرست نبود .
حقایق زندگی را در می یافت و با نیروی سرشار زبان و قلم ،
دیدگان توده ها را برای دیدن آنها باز میکرد و در این رهگذر ،
باید نوشت که سخت تنها بود و مثل همه ی پیام آوران حقیقت و
درستی ، یک تنه ، بار ستم حيله گران و دین فروشان و نادانان کور
دل را بردوش میکشید و باز مانند همه ی رهبران درست اندیش ،
جان خود را برسر دفاع از راستی و آزادگی گذاشت .
انتشارات مهر، سربلند است که تجدید چاپ آثار این بزرگمرد
آزاده ، استقبال روشندان و روشن بینان حقیقت خواه را همراه دارد و
هواخواهان آثار روشنگر، در میان ایرانیان درست اندیش ، روزافزونند
و همین امر موجب شده است که مرکز نشر مهر ، چاپ هرچه
بیشتر آثار این پژوهنده ی بزرگ را در برنامه های خود قرار دهد ،
تا از این طریق نیز به هشیاری و بیداری نسل تازه ای که در وطن
ما سربرمیکشد، یاری رسانیده باشد .

انتشارات مهر

بنام پاك آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ بخوزستان سفر کردم و یکسال و سه ماه در آنجا بسر میبردم . زندگانی در این سرزمین توانفرساست . بویژه بکسانی که بومی آنجا نیستند و بگرمای جانسوز و دیگر سختیهای آنجا خو نگرفته اند . ولی من این سختیها را بخود آسان گرفته کارهای خود را می گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن به جستجو میپرداختم .

در این زمان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشته اختیار خوزستان را در دست داشت و بادولت که دسته سپاهیان بشوشتر فرستاده میخواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می کرد . کم کم کار بلشگر کشی و جنگ کشید که پس از زد و خورد هایی دولت چیره گردیده سپاهیان بخوزستان در آمدند و شیخ را هم به تهران آورده نشیمن دادند .

آتش این فتنه اگر چه دامن مرا نیز گرفته با همه بیگناهی از گزند

و آسیب آن بی بهره نبودم ، با اینهمه از جستجوهای تاریخی بازنیاستادم و این پیشآمد مرا بآن واداشت که پیش از همه بتاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی بآنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند در میان این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفت‌ترین مردان ، دروغگوی ازبزرگترین دروغگویان ، سید محمد مشعشع که در نیمه های قرن نهم هجری بدعوی مهدیگری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده و بخوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده، و پسر او مولاعلی دعوی خدایی کرده، و خاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته‌اند تا از ایشان بکعبیان رسیده، سپس نیز خاندان شیخ خزعل ریاست یافته‌اند .

این مرا در جستجو پافشارتر گردانید که داستان سید محمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خزعلخان تا آنجا که میتوانستم دنبال کرده یکرشته آگاهیها اندوختم . بویژه پس از آنکه در بهار سال ۱۳۰۴ به تهران باز گشتم و نوشته‌ها و کتابهایی را که در خوزستان در دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم کتابی پرداختم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان، رخدادهای دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن در برداشت و آنرا «تاریخ پانصد ساله خوزستان» نام نهادم .

ولی چیستانی در کار بود که بایستی گشاده شود و بی گشادن آن کتاب ارزشی نداشتی ، و آن دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی خدایی پسرش مولاعلی بود . چه سید محمد مذهب اثنا عشری داشت و بنام

این مذهب بوده که بادیگران نبرد و کشاکش میکردند و چنانکه میدانیم بنیاد مذهب اثنا عشری برزنده و ناپیدا بودن مهدی پسر امام حسن عسکری است. یکی از پایه‌های آن کیش است که او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته‌اند؟. نیز دعوی خدایی مولاعلی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیرالمؤمنین علی را ویرانه کرده کسان او چوب محجره قبر را چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند - آیا این سیاهکاریها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟ بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بجوش و جنبش برخاسته و تعصب بی اندازه داشتند.

برای گشادن این چیستان راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته‌ای از سید محمد یا یکی از پیروان او بدست آید.

ولی کوچنان کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنها نام «کلام المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نورالله یسار می کند و می گوید گفته‌های سید محمد را در برداشت، و آنچه در فهرستهای کتابخانه‌های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه‌های ایران پرسیدیم سراغ نسخه‌ای از آن نگرفتیم و نو مید گردیده از چاپ کتاب هم چشم پوشیدیم.

چهار سال گذشت و روزی آقای مجد ضیایی کتابی بفریبی در بازار خریده بودند بی آنکه بدانند چیست، و من چون نگریستم دیدم همان کلام المهدی است و خوشنود گردیدم، و چون آن کتاب را برای

برادر خود در زنجان شادروان حاجی میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی فرستاده بودند ، بخواهش من نسخه‌ای از آن نویسانده بتهران فرستاده گردید و بدینسان راه کار بروی من باز شد .

این کتاب از شگفت‌ترین کتابهاست . از خواندن او نه تنها تار و بود دعوی سید محمد ودعوی پسرش را بدست آوردیم ، بلکه بیک چیز ارجدار دیگری برخوردیم که از دیده تاریخ قرنهای اخیر ایران گرانبهاست . سید محمد یکی از بدآموزان بزرگی بوده که در تاریخ اسلام پیدا شده‌اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود یکرشته بدآموزیهایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از دو سه قرن که کهن و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر بر آورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است .

خواستم داستان شیخ احمد احسایی و بدآموزیهای اوست . گفته‌های سید محمد که در این کتاب آورده شده ، اگر کسی نیک‌نگرد و آنرا با گفته‌های شیخ احسایی بسنجد خواهد دید شیخ چند چیز را از سید برداشته است (چنانکه سید نیز از باطنیان برداشته بوده).

درباره امام علی بن ابیطالب سید پیروی از باطنیان کرده او را بخدایی می‌رساند و آشکاره می‌گوید : گوهر خدایی در کالبد او جا داشته . شیخ احسایی هم او را با امامان بخدایی می‌رساند ، چیزیکه هست بیکبار از مذهب شیعه پرت نشده باین بدآموزی خود رنگ دیگری داده با سودجویی از فلسفه یونان آن امام-انرا « علل اربع »

می گرداند و از این راه خواست خود را پیش می برد .

درباره امامزمان سید محمد سخنانی می گوید که فشرده اش اینست : « گوهر امامزمانی جداست و پسر حسن عسکری جداست . گوهر امامزمانی هر زمان می تواند در کالبد کسی دیگری باشد » . از روی هم رفته سخنان سید محمد پیدا است که او امامزمان را مرده می داند و چنین می گوید که باید گوهر امامزمانی این بار در کالبد دیگر (کالبد خود او) پدید آید .

شیخ احساسی همان سخنان را گرفته او نیز امامزمان را مرده می شمارد و باین خواست خود پرده کشیده می گوید : « امامولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه وفرو دخل فی العالم الهور قلیایی » . او نیز می گوید که باید کسی دیگر بجای پسر حسن عسکری بیاید .

دانسته نیست که آیا شیخ احساسی کتاب سید محمد را در دست داشته و یا از کجا باین بدآموزیهای او نزدیک گردیده . آنچه بیگمانست آنست که يك همبستگی در میان این دو تن بوده است .

دست یافتن بدلائل و سخنان سید محمد که کوتاه شده آنها به کتاب خود افزودیم ارزش آن کتاب را بیشتر گردانید ، و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تا آنروز کسی از ایرانیان یا شرقشناسان اروپا ننوشته بود از اینرو با همه گرفتاریها و با آنکه از چند سال باز از اینگونه چیز نویسی دور بودم رواندیدم که از چاپ آن کتاب خودداری نمایم ، و چون در همانسال (۱۳۱۲) بچاپ مهنامه پیمان آغاز می کردیم بهتر دانستیم کتاب را همراه سال نخست آن مهنامه نشر کنیم ، و آن کار را

کرد هزار و پانصد نسخه نیز فزونتر چاپ کردیم .
بدینسان کتاب انتشار یافت ، و پس از زمانی بفروش رفته نسخه-
های آن پایان پذیرفت درحالیکه کسانی خواستار آن بودند . زیرا
گذشته از تاریخ خوزستان و داستان خزعل ، چون در این چندسال که
ما از کیشها سخن رانده بارها نام سیدمحمد مشعشع و بدآموزیهای او را
برده ایم ، کسانی میخواستند که اورانیک بشناسند و از بدآموزیهایش
آگاه گردند .

این بود باره نامه می نوشتند و یا بازبان درخواست چاپ دوم
آنکتاب را می کردند . درحالیکه ما در این چندسال اخیر درباره
سرگذشت خزعل و پیشامد های بیست سال پیش خوزستان آگاهیهای
ارجدار دیگری پیدا کرده ایم که می بایست آنها را نیز بکتاب بیفزاییم
و این کار گذشته از آنکه فرصتی میخواست که من اکنون نمیدارم از
دیده سیاست کشور ایران نیز هنگامش نمی بود .

از اینرو در برابر درخواستهایی که می شد بهتر دانستم آن کتاب
را بدو بخش گردانیده بخش مشعشعیانرا (که داستان سیدمحمد و
جانشینان او را با پیشآمدهای خوزستان در زمان آنها و همچنان دعویها و
بدآموزیهای سید محمدرا دربرمیدارد) جداگانه بچاپ رسانیم .
قهران - احمد کسروی

برخی کتابهاییکه در نوشتن این تاریخ از آنها

سودجویی شده

کتابهاییکه در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده در کتاب -
در متن یا حاشیه - نامهای آنها برده شده . بسیاری از آنها کتابهای شناخته
ایست که نیازی بشناسانیدن نمیدارد .

ولی چون برخی ناشناخته است و بگفتگو از آنها نیاز هست
در پایین بیاد آنها پرداخته میشود :

(۱) کتاب سیدعلی : در میان مشعشعیان دو سید علی بنام بوده :
یکی سید علیخان پسر مولاخلف که چون گذشته از رسیدن بحکمرانی
شاعر هم بوده و کتابهایی بعربی نوشته خود مرد بنام شناخته ایست .
دیگری نوه او سیدعلی که اینهم حکمرانی یافت و داستانش در کتاب
آورده شده .

این سیدعلی کتابی نوشته که جنگ مانند است و بازبانی نزدیک

بعربی دارجی نوشته گردیده . در این کتاب سیدعلی تاریخ خاندان مشعشعیان را از آغاز برخاستن سید محمد تا زمان خودش نوشته سپس هم سفر خود را بمکه باز نموده است . رویهمرفته این کتاب از دیده تاریخ مشعشعیان دارای ارزش می باشد .

نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار است که نسخه خود مؤلف بوده و چنین پنداشته می شد که یگانه نسخه آن کتاب بوده است . ولی سپس دانسته شد چنین نبوده (چنانکه در پایین خواهد آمد).

۲) ترجمه کتاب سید علی : يك نسخه از کتاب سیدعلی در حویزه در نزد مشعشعیان بوده است که در زمان پادشاهی فتحعلیشاه بنزد پسر او محمد علیمیرزای دولتشاه که فرمانروای کرمانشاهان و لرستان و خوزستان بوده برده اند و او دستور داده که یکی از سیدهای جزایری شوشتر کوتاه شده آنر بفارسی ترجمه کرده ، و این کتاب در زنجان در کتابخانه شادروان حاجی میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی بود که بتهران بنزد نویسنده فرستاد و من که « تاریخ پانصد ساله خوزستان » را بچاپ می رسانیدم از آن سود جستم . از داستان سید مبارك تاداستان والیگری نخست سیدعلی هر کجا که « کتاب سیدعلی » گفته شده این ترجمه خواسته شده .

۳) مسوده های جواهری : از کتابهایی که داستان سید محمد مشعشع و بازماندگان او در آنها یاد شده یکی ریاض العلماء و دیگر تحفه الازهار بوده . آقای عبدالعزیز جواهری از روی نوشته های آندو

کتاب یادداشتهایی کرده که دارای سهوهای بسیار است (گویا نسخه‌ها دارای غلطهای بسیار بوده و آقای جواهری درست نگردانیده) . بهر حال آقای جواهری یادداشتهای خود را در اختیار نویسنده گذاشت که سودجویی کردم و خواست از «مسوده‌های جواهری» همانهاست .

(۴) تکملة الاخبار : کتابیست علی بن عبدالمؤمن نامی در زمان تهماسب یکم نوشته‌ویکی از بهترین کتابهای تاریخ‌نویسیست و تا کنون چاپ نشده. نسخه‌ای از آن در کتابخانه حاجی حسین آقای ملک در تهرانست .

(۵) زادالمسافر کعبی : شیخ فتح‌الله که از عشیره کعب بوده و در نیمه دوم قرن یازدهم در بصره و خوزستان می‌زیسته است در داستان حسین پادشادیری (که ما آنرا در میان تاریخ‌کعبیان نوشته‌ایم) «مقامه» ای سروده و آنرا شرح کرده و «زادالمسافر» نام نهاده است .

(۶) تذکره شوشتریه : سید عبدالله جزایری نوه سید نعمت‌الله جزایری کتابی درباره پیشآمدهای شوشتر و خوزستان نوشته که جنک مانند است و بهر حال از کتابهای سودمند می‌باشد . این کتاب در هندوستان بچاپ رسیده .

(۷) عبرت نامه : یک جهانگرد اروپایی که در زمان شاه سلطانه حسین صفوی بایران آمده و بیست و شش سال در ایران زیسته و داستان تاخت افغان را با سپهان بادیده، دیده کتابی در آن باره با زبان لاتین نوشته است که یکی از ترکه‌های استانبول آنرا بترکی ترجمه و «عبرت نامه» نامیده است .

عبدالرزاق دنبلی همین کتاب را بفارسی ترجمه کرده است که

نسخه‌ای از ترجمه او در کتابخانه مدرسه سپهسالار است . صنیع‌الدوله
نیز نوشته‌های آنرا در جلد دوم منتظم ناصری آورده است .
(۸) سفرنامه بارون دو بود : یکی از کازکنان سفارت روس در
تهران بوده که در زمان محمد شاه سفری بفارس و خوزستان کرده و
سفرنامه او بازبان انگلیسی در دو جلد بچاپ رسیده است .

هفتاد سال استقلال

سید محمد مشعشع و آغاز کار او

از آغاز کار سید محمد علی آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام "التاریخ الغیاشی" نوشته بوده و سید علی مشعشعی در کتاب خود همه آن شرح را آورده. قاضی نورالله نیز در مجالس المؤمنین خلاصه آنرا بفارسی ترجمه کرده. بنوشته مؤلف عراقی سید محمد چون بهفده سالگی رسید از پدر خود سیدفلاح دستور گرفت که از واسط که زادگاه ونشیمین او بوده بحله رفته در مدرسه شیخ احمد بن فهد بدرس پردازد. در آن زمان کیش شیعه رواج بسیار گرفته روز بروز برونق آن میافزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری

بر سر درس او حاضر میشدند^۱.

سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد میزیست و برخی نوشته‌اند که شیخ مادراو را بزنی داشت^۲. در این میان گاهی سید محمد بر زبان میرانده که من مهدی موعودم و بیرون خواهم آمد. این سخنان چون بگوش شیخ احمد رسید بسید محمد بر آشفتم و او را نکوهش کرد. ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه. کوفه یکسال باعتکاف نشسته همیشه گریه مینمود و چون از علت آن گریه میپرسیدند میگفت بآن کسانی می‌گیریم که بدست من کشته خواهند شد.

سپس سید محمد بواسطه بازگشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدیگری رانده و بخویشان و کسان خود و عده می‌داد که برخاسته سراسر جهان را خواهیم گشاد و شهرها و کشورها را بکسان خود تقسیم میکرد. چون این سخنها دوباره بگوش شیخ احمد رسید حکم بکفر سید نموده بیکی از امیران واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر سید محمد را دستگیر کرده خواست بکشد. سید قرآن در آورده سوگند یاد کرد که من سید سنی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی میورزند و با این سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ (۸۱۵)

۱- یکی از شاگردان بنام شیخ سید محمد نوربخش است که او نیز در ترکستان دعوی مهدیگری کرد ولی کار او پیش نرفت. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

۲- مسوده‌های جواهری.

خورشیدی) بجایی که گسید نام داشت (از نزدیکی های واسط) رفته میانه اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدیگری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی می نمود - از جمله آنکه ذکرى مشتمل بنام علی ساخته به پیروان خود یاد می داد که چون چند بار می خواندند حالی پیدا می کردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی دیدند^۱ و دسته شمشیر را بزمین تکیه داده شکم خود را بروی آن می انداختند و شمشیر بشکم آنان فرو نمی رفت - این شگفت کاریها مایه کار او بود و عشایر بسیاری باو بگرویدند . در آن نزدیکیها سه شاخه از دجله بنام های ثبق و نازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آنها زندگی داشتند . همه این عشایر پیروی سید محمد را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیادکار خود را گذاشت .

خود مشعشع در گفتاری که در کلام المهدی آورده شده درباره آغاز کار خود و گزندهایی که دیده چنین می گوید: « کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشت که مردم او را نفرین فرستاده دشنام می دادند و فرمان کشتن او را میدادند و او از شهری بشهری میگریخت؟... زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگزیر بکوهستان بگریخت . کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهایی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی . سپس بعراق باز گشت و در

۱- این کار مشعشعیان شناخته است که بزبان شاعران نیز افتاده .

سیدجعفر حلی میگوید :

مشعشع الخدکم دبت عقاربه	بوجنتیه و کم سابت الاعیه
قد او قد النار فی قلبی وحل به	ان المشعشع نارلیس تؤذیه

آنجا هم مغول^۱ جستجوی او میکردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید و جایی که او را پناه دهد نماند و زمین براو تنگ گردید ... و از دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید» .

از این گفته پیداست که سید محمد بکوهستان گریخته و زمانی نیز در آنجا بدعوت و فریب مردم پرداخته و ناچار خواستش کوههای لرستان است که واسط و آن پیرامونها نزدیک است . باید گفت که داستان آغاز کار او بسیار درازتر از آن بوده که مؤلف عراقی یاد می کند و از هنگامی که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تا زمانی که میانه عشایر ثبق و نازور و غاضر به رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است .

باری مؤلف عراقی می گوید : سید محمد در سال ۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستائی در آن نزدیکی بود کرده به دیهی شوقه نام فرود آمد ، حاکم جصان با سپاه و سوارگان بر سر او آمده جنک سختی کرد .

پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه ثبق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند . سید از این حادثه بحیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سر - زمین باو گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی در بیخ نمود و زنان و کودکان را

۱- خواستش از مغول در این گفته ها کسان عبدالله سلطان نوه شاهرخ

میرزا است که والی فارس بوده و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود .

اسیر ساخت ، (همانسال ۸۴۴-۸۱۹ خورشیدی)

سپس سید محمد پس از دیری باز به ثبق و نازور نزد پیروان دیرین بازگشت . ولی در آنجا نمانده با پیروان که از حصان با او بودند بنزد یکیهای واسط رفت . در آنجا هم درنگ نکرده بجایی که دوب نام داشت میانه دجله و حویزه فرود آمد . مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس هم بنام نیس معروف گشته اند) هم بسید محمد گرویدند و او را مهدی شناختند . سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولا علی را به ثبق و نازور فرستاد که پیروان کهن را نیز بآنجا بیاورد . مولا علی عشایر ثبق و نازور را برداشته روانه گردید و در راه بکاروان بزرگی برخورداره کاروانیان را کشتار و مالهای ایشان را تاراج کرده با مال انبوه و بیشمار نزد سید رسیدند .

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان گردیده بعشیره معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهار پایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان بدستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند . سید محمد روزگار را بکار خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دبه بزرگی از پیرامون حویزه بود کرد (رمضان ۸۴۴) . مردم حویزه که پارسی زبان بودند^۱ و امیر فضل جزایری که در جزایر^۲ با برادران خود نزاع کرده و بسا

۱- ابن بطوطه که بکفرن بیش از حویزه گذشته بود آشکار می نویسد

که مردم آنجا عجم بودند .

۲- خواستمان از جزایر بکرشته آبادیهاست که میانه بصره و واسط ←

گروهی از عرب بنزدیکیهای حویزه آمده بود دست یکی کرده بجلو سید محمد شتافتند و در جنگی که رویداد حویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید. چندانکه اسبها بر روی لاشه‌ها راه می‌رفتند .

با همه این فیروزی سید محمد در آنجا نمانده به دوب باز گشت و چون در دوب تنگسالی و نایابی بود و بسامیان مردم پدید آمد سید محمد کسان خود را برداشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه او و امرای مغول جنگ رویداده شکست به مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته گردید . از این فیروزی سید محمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان خود را در دیهها پراکنده ساخت و دست بتاراج گشاده دارایی مردم را هر چه یافتند تاراج کردند و بدینسان پیروان مهدی بدارایی بسیار رسیدند . (شوال ۸۴۴)

سپس سید محمد آهنگ جزایر کرده چون میانه امرای جزایر دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمده با کسان خود پیروی او را پذیرفت . دیگران که پیش نیامده بودند سید محمد هر روز بر سر یکی تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمی‌کرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودند هم نه بخشید و بگفته مورخ عراقی «همه را کشته ریشه‌شان بر کند» .

این زمان چشم سید محمد به واسط و آن پیرامونها بود و می‌کوشید که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگزارد و آن

→ در میان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام «بطایع» خوانده میشد و تاریخ جداگانه‌ای دارد .

فیروزیهها در جزایر بامیدواری او افزود ، و چون کار جزایر بپرداخت
 بار دیگر باندیشه واسطافتاده سه هزار تن از پیروان بر گزیده خود را
 بر کشتیها نشانده بسوی واسط روانه ساخت . حاکم واسط که از
 شکست پیشین سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این
 بار تلاش و کوشش فرو نگزارده مشعشعیان را سخت بشکست و هشتصد
 تن از ایشان را بکشت. انبوهی از آنان هم در راه نابود گردیدند . و چون
 بازماندگان پراکنده و پاشیده نزد سید محمد رسیدند او را ترس سختی
 فرا گرفته در جزایر نماند و بار دیگر با پیروان آهنگت حویزه و آن
 پیرامونها کرده ، و چون بدانجا رسید کشتار و تاراج بی اندازه کرده
 گزند و آزار دریغ نداشت . به گفته مؤلف عراقی هر که را دریافت
 نابودش ساخته زنان و کودکان را همه دستگیر کرد. ^۱ (رمضان ۸۴۵-۸۲۰
 خورشیدی)

دست یافتن سید محمد بخوزستان

در این زمان که سید محمد بدعوی مهدیگری برخاسته و میان
 واسط و حویزه جایی میجست که بنیاد فرمانروایی گزارد و بدینسان
 مردم بیگناه را کشتار و تاراج میکرد. کشور ایران حال آشفته ای داشت
 پادشاه ایران و ترکستان شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ بود که هرات را
 نشیمن گرفته و عراق عجم و آذربایجان را بجهانشاه قراقوینلو سپرده و
 فارس و خوزستان را نیز بنوه خود عبدالله سلطان بخشیده بود . عبدالله

۱- خرب عمارها و هدم جدارها و قتل رجالها و سبأهریها و اطفالها و
 نهب اموالها و کل من لقی منهم قتله و لا بقا من ولاد .

هم در شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را بشیخ ابوالخیر جزری (که در تاریخ تیمور نامش شناخته است) داده بود که او هم بنوبت خود در شوشتر جای گرفته و حویزه و آن پیرامونها را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود .

از سوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ بیغداد دست یافته با استقلال حکم می راند و از جهانشاه و شاه رخ فرمان نمی برد ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سید محمد بنام مغول یاد میکند .

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود پیروی سلطان محمد خدا بنده پادشاه بنام مغول که علامه حلی را از حله به سلطانیه خوانده و میانه و علمای سنی گفتگو برانگیخته بود این نیز شیخ احمد بن فهد را از حله بیغداد خوانده او را بگفتگو با سنی یان برانگیخت . نیز به پیروی خدا بنده سبکه بنام دوازده امام زد .

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده در ایران و عراق عرب و این پیرامونها روز بروز رونق و نیرو می یافت و این خود یکی از جهت های پیشرفت کار سید محمد گردید . چه او از خاندان شیعی بود و خویشین نیز تعصب شیعیگری نشان میداد و این بود که گذشته از هواداری شیعیان از و در همه جا ، پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه سستی گیری پیموده بکندن ریشه اش نمیکوشیدند (چنانکه خواهیم دید) .

باری چون سید محمد به پیرامون حویزه در آمده آن کشتارها و تاراجها را کرد شیخ جلال حاکم حویزه سپاهی که بجلو او بشتابد

نداشت. چگونگی را بپدر خود شیخ ابوالخیر که این زمان در شیراز نزد
 عبدالله سلطان بود نوشت. شیخ ابوالخیر هم چگونگی رابه عبدالله
 بازگفت عبدالله سپاهی سرکردگی امیر خداقلی نامی بحویزه فرستاده
 شیخ ابوالخیر نیز که بشوشتر بازگشته بود لشکری از شوشتر و دزفول
 و دورق گردآورده او نیز آهنگ حویزه کرد. یک ماه دو سپاه در برابر
 یکدیگر نشسته دست بجنگ نگشادند. سید محمد از انبوهی سپاه دشمن
 اندیشه داشته و پی تدبیری میگشت. در این میان ابوالخیر چند تن از
 بزرگان حویزه رابی گناه بکشت و مردم حویزه ازو رنجیدند. مشعشع این
 پیشامد را مغتنم شمرده در نهان با حویزیان سازشهایی کرد و چون مردم او
 بسیار اندک بودند زنان را دستور داد که جامه مردان پوشیده و عمامه
 سرگزارده در پشت سر مردان ایستادند و چون جنگ آغاز گردید مشعشعیان
 بیکبار تاخت بردند و مولاعلی که از جنگجویان نامی بود در این روز
 دلیری بسیار نمود. شیخ ابوالخیر و امیر خداقلی در خود تاب ایستادن ندیده
 بگریختند و سپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی
 پراکنده شدند. مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر کرا یافتند نابود
 ساختند. سید محمد بحویزه تاخته گرد آنجا را فراگرفت. ۱۰
 این خبر در بغداد بمیرزا اسپندر سیده با سپاهی آهنگ حویزه و جنگ
 با سید محمد کرد و چون بواسط رسید دو تن از بزرگان حویزه که
 به آنجا گریخته بودند پیش او آمده ستمکاری های مشعشعیان را
 بازگفتند و ازو یاری طلبیدند.

۱- قاضی نورالله می نویسد گرد فرو گرفت. ولی سید علی آشکار نوشته
 که حویزه را گرفته با ستواری آن کوشید.

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه حویزه ساخت . خویشان نیز از دنبال آنان راه بر گرفت . این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دو باره آهنگ جنگ مشعشعیان را داشت . ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانست بشوشتر باز گشت . سپاهیان میرزا اسپند بنزدیکی حویزه رسیده بادسته پیشرو لشکر مشعشع جنگ سختی کردند و آنان را بشکستند . سید محمد این خبر شنیده از کنار حویزه برخاست و در جایی بنام طویلله نشیمن گزید . میرزا اسپند بحویزه در آمده در آنجا فرود آمد . سپس بر سر سید محمد رفته انبوهی از کسان او را بکشت و بحویزه باز گشت .

سید محمد چنانکه عادت او بود که در اینگونه حالها فروتنی می نمود نامه به میرزا اسپند نوشته فروتنیها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده از او درخواست مهر و نوازش کرد . میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورده بسید محمد ترکشی و کمانی و شمشیری فرستاد و کشتیهای برنج روانه کرد و حویزه را باو باز گذاشته با گروهی از بومیان حویزه که از گزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناچار از کوچ بودند از راه بصره روانه عراق گردید .

سید محمد بحویزه در آمده بآنشهر دست یافت و بپاداش نوازشهای میرزا اسپند کسان او را که در حویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتیهای میرزا اسپند را که پر از رخت و خوردنی و از بصره بواسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتیها یافتند بکشتند . میرزا اسپند در بصره این خبر را شنیده

از آنجا بیرون رفت و روانه بغداد گردید .

پس ازدیری سید محمد بار دیگر آهنگک واسط کرده دز بندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بود گرد فرو گرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نساخته باز گشت . در این میان بیشتر اعراب آن پیرامونها از عباد و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد و دیگران به او پیوستند و پیروی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشکر بر سر بصره برد . ولی در آنجا نیز کاری نساخته رماحیه را از آن خود ساخت و دزی در آنجا بنیاد گذاشت و بار دیگر بحویزه باز گشت .

سیاهکارهای مولی علی پسر سید محمد

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گزارده بآرزویی که داشت و خون بی گناهان در راه آن می ریخت دست یافت . ولی این زمان مولی علی پسر او رشته کارها را در دست گرفته دخالتی به پدر پیر خود نمیداد . سید محمد بگفته خود ناچار شده بود ازو تقیه کند . چون سید محمد گفته های باطنیان را گرفته و پایه مهدیگری خود را بر روی آن نهاده بود و از روی همان گفته ها امام علی بن ابیطالب را خدا می خواند مولی علی پسرش آنسخن را گرفته مدعی بود که روان آن امام یا آن گوهر خدایی که در کالبد او بوده این زمان بکالبد این در مانده و بدینسان دعوی خدایی می کرد .

در سال ۸۴۸ (۸۲۳ خورشیدی) میرزا اسپند در گذشته عراق عرب

نیز از آن جهان‌شاه گردید و چون در سال ۸۵۰ (۸۲۵) شاهرخ نیزنماند جهان‌شاه که تا این زمان دست نشانده او بود استقلال یافته در سراسر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بدانسان که در تاریخها نوشته‌اند تاهرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان همچنان بدست سیدمحمد و پسرش مولی علی بود که به استقلال فرمان میراندند و چنانکه گفته ایم جهان‌شاه و دیگران بپاس شیعیگری با ایشان سخت نمیگرفتند^۱

گماشته جهان‌شاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. در سال ۸۵۸ (۸۳۳) در نتیجه پیش آمدهایی که میانه پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده بشیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولی علی این فرصت را غنیمت دانسته باشپاهی از مشعشعیان به عراق تاخته و اسطراگرد فرا گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود در ریغ نکرد. سختی کار شهر بآنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گزارند سال ۸۵۸.

۱- تراقوینلویان همگی شیعی متعصب بودند و چنانکه در مجالس - المؤمنین آورده نقش نگین میرزا بداغ این شعر بوده :
نامم بداغ و بنده بداداغ حیدرم هر جاشهی است در همه عالم غلام ماست
بیرام خان معروف از نوادگان جهان‌شاه که در زمان صفویان در دربار همایون شاه و اکبر شاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است : ←

مولاعلی کسی را در آن جا گمارده خویشتن روانه نجف گردید
و در آنجا نیز کشتار و ویرانی بسیار کرده بار گاه امام علی بن ابیطالب را
بکند و محجر آن را بسوخت. تا ششماه که در آن جا درنگ داشت کسان
اوبار گاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هرگز
نمی میرد. همچنان در کربلا کشتار و تاراج بسیار کرده بار گاه امام حسین
و دیگران را بتاراج داد و اینها در همان سال ۸۵۸ بود. سپس روانه
بغداد گشته در راه کاروان حاجیان را زده همه را بکشت و کالاهای ایشان
را تاراج کرد، و چون به بیرون بغداد رسید نه روز در آن جا درنگ
کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود
و چون شنید که جهانشاه لشکری بیاری بغدادیان فرستاده است آنجا را
رها کرده بحویزه باز گشت.

سپس آهنگ کوه کیلویه کرده دزبهبهان را که پربوداغ در آنجا
بود گرد فرو گرفت. چنانکه گفتیم پربوداغ بتعصب شیعیگری در کار
مشعشعیان سستی می نمود و نمیخواست با آنان جنگ روبرو کند
و این بود تیراندازانی را برانگیخت که مولی علی را بهنگامی که در

→ شهری که بگذرد از نه سپهر افسر او

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

در همین قصیده می گوید :

محبت شه مردان معجو از پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او

اینها نمونه هایی از تندرویهای آنخاندان در شیعیگریست.

رودکردستان^۱ بعبادت روزانه تناشویی می کرد آماج تیر کرده بکشتند و مردم را ازدست سیاهکاریهای او رها گردانیدند. سید محمد نیز آسوده شده و دوباره زشته حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ (۸۳۶) بود.^۲

دعویهای سید محمد

در اینجا باید ازدعویهای سید محمد و ازکیش او و پیروانش گفتگو داریم: چنانکه گفتیم دعوی سید محمد مهدیگری بود و این دعوی ازو یکی از شگفتیهاست. اگرچه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سید محمد وهمچنان پس ازو باین دعوی بزخاسته بودند و برخی از ایشان بسیار شناخته می باشند^۳. چیزیکه هست آن مهدی نمایان دوازده امامی (اثنا عشری) نبودند و دعوی مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سید محمد که خود را دوازده امامی می خوانده و پایه دعوی خود را این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او را زنده جاوید دانسته همیشه چشم بسراه باز گشت او دارند،

۱- این رود همانست که در آغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده و در قرنهای نهم و دهم هجری بنام رودکردستان معرف گردیده و اکنون در نزدیکیهای بهبهان رودقنوت و ما هرود خوانده شده در پایین ترهارود جراحی نامیده می شود.

۲- مجالس المؤمنین و مسوده های جواهری.

۳- محمد نفس زکیده، عبیدالله فاطمی، محمد بن عبدالله تومرت،

محمد احمد سودانی.

این کیش با آن دعوی چه سازشی باهم دارند و چگونه دوازده امام- میان دعوی او را پذیرفته‌اند؟ ما پیش از سید محمد کسی را از دوازده امامیان سراغ نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد. پس سید محمد چه زمینه برای این کار خود چیده بوده است؟ .

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام المهدی» را که کتابی است برخی گفته‌های سید محمد را در بردارد بدست آوردیم و زمینه دعوی و کار او را دانستیم .

سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسگری می کند و در این باره چنین میگوید :

«چنانکه در حدیثهای شیعیان آمده امام ناپدید بهر کاری تواناست و بهر کجا که خواهد میرود و بهر خانه‌ای که در آمد کسی یارای جلو- گیری از او نیست و هر که را خواست بیکنا گاه نابود می سازد . پس هر گاه او خویشان با این توانایی پدید آید و بدانسان که در حدیثهاست عیسی از آسمان و خضر از گردش گرد جهان نزداو بشتابند در چنین حالی همه مردم خواه و ناخواه سرپیش او فرو می آورند و بدینسان . آزمایش که خواست خداست و باید کافر از مؤمن جدا شود از میان می رود . پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او پدید آید تا پای آزمایش بمیان آمده آنان که در سرشت خود ایمان دارند. گردن بدعوی او گزارند و آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی در آیند و بدینسان کافر از مؤمن شناخته شود . چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی کس برخاست و کارزبونی و

بی کسی او بجایی کشید که از ترس جان پناه بغاری برد و در سایه این ناتوانی و بیکی او بود که آزمایش انجام یافته مؤمن از کافر باز شناخته شدند» .

می گوید : «مگر مهدی گرانمایه تراز پیغمبر است که آن بیکس و ناتوان برخاست و این با توانایی فراوان پدید آید؟!» .
این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می کشد . ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می گوید که خود مهدی اوست ، نه تنها مهدی بلکه همه امامان و پیغمبر او است . و برای این دعوی زمینه های میچیند که خواهیم دید .

در کلام المهدی نامه هایی از سید محمد هست بنام امیر پیرقلی (غلامهای پیر بوداغ که در سال ۸۶۴ او را بحکمرانی بغداد فرستاد) و در یکی از آنها که گویا در همان سال ۸۶۴ نوشته شده چنین می گوید:
«نزد امیر پیرقلی باز می نمایم اندوه خود را که بچند جهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است : یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و انجامین مهدی پسر حسن عسگری است ... تا امسال ششصد و هفت سال است که او پنهان و ناپدید می باشد ... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می باشم نه من و نه کس دیگری نسبتی بآن امام نداریم و او والاتر از آنست که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند . چیزیکه هست من در زمان ناپیدی

آن امام جانشین او هستم. زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور. ولی چون آواز من بسر سر شهرهای اسلام رسید و گوشها آن را شنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد و خدا و عده خود را انجام می‌دهد» .

بدنبال این سخن دلیلهایی که گفتیم در این باره دارد یاد کرده سپس می‌گوید: «عقیده همه شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون در روزهای مبارك آهنگ زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می‌کند و به بارگاه یکی از ایشان درمی‌آید کسی یارای جلو گیری از او نیست بلکه اگر او بخواهد همچون غزرائیل می‌تواند هر کسی را بیکدم نابود و بیجان گرداند. پس کسیکه این توانایی را در ناپدیدی دارد و هنگامی که پدید آید عیسی و خضر هم باو پیوندند دیگر چه نیازی بجنگ و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در حدیثهای شیعیان است که امام ناپدید چون پدید آید ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش گرد آیند. پس بیگفتگوست که مقصود از پدید آمدن نه پدید آمدن خود او بلکه پدید آمدن «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد .

بیگمانست که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته اینست که در این نامه دو رویی نموده . زیرا در آغاز نامه آشکاره می‌نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هرگز نمی‌تواند بود . هم آشکار می‌نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او بهمه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام پیدایش امام ناپدید خواهد رسید . با اینهمه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواند که معنی آن (بدانسان

که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و نبودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیفزوده مگر آنکه می‌دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید.

اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی بزرگ او بوده برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه درازی چیده و یکرشته پندارهایی را از آن باطنیان و از آن خود بهم بافته است.

نخست می‌گوید: «پیغمبر و دوازده امام که بچشم مردم مرده یا کشته شده‌اند آیا ایشان با دیگر آدمیان یا با جانوران و چهار پایان یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟». هم خودش پاسخ این پرسش را داده می‌گوید: «پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی‌شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از اینجهان پدیدار بآن جهان ناپدیدار. چنانکه عیسی را که جهودان کشتند و سر او را بمصر فرستادند خدا در قرآن آشکار می‌فرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را با آسمان برده است. پس از اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است. چه اگر این ازدیده مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده‌اند و زنده‌اند. پس چگونه است که این امام دوباره بجهان باز گردد و آن دیگران باز نگردند؟! آیا چنین کار بیجهتی از خدا رواست؟! آیا این کار فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری بنام «برده» یا «جایگاه» از جانب امام دوازدهم

علی الهیگری سید محمد

یکی از عقاید زشتی که سید محمد و پیروان او داشته اند علی الهیگری یا خدا شناختن امام علی بن ابیطالب بوده . در کلام المهدی در این باره سخنان بسیاری هست . چنین پیداست که او در این عقیده پافشاری نشان میداده و برواج آن بسیار می کوشیده . بخشی از رویهمرفته گفته هایش را در اینجا می آوریم :

میگوید گوهر خدایی در کالبد علی زهان بود . این کالبد که عنوان امامت داشت زبان و چشم و دست و روی آن گوهر خدایی بود . (خواسته های او را باز می نمود) . خدا فرمان این کالبد را هم بمردم واجب ساخته بود چنانکه فرمان آن گوهر نهان شده در و واجب بود . می گوید : این برای آن بود که خدا باصورت ناتوانی پدیدار گردد تا دانسته شود که چه کسانی او را می شناسند و گردن می گزارند و چه کسانی نمی شناسند و گردن می پیچند تا بدینسان آزمایشی بمیان آید . می گوید : چنانکه سنیها او را شناختند و با زور ازو بیعت برای ابی بکر گرفتند . شیعیان اثناعشری نیز او را تنها بامامت شناختند و گوهر نهان شده در او را ندانستند .

می گوید: هر که اینرا نپذیرد ناصبی است و در چیرگی آینده کشته خواهد گردید . می گوید: نوارد . امامان نیز گمراهند و از آنها نیز بازخواست خواهد رفت و آن باوری که بامامت کالبد داشتند سودی

بایشان نخواهد داد .

می گوید : این حقیقت یا این راز اگر در زمان خودشان به بیرون می افتاد همه می پذیرفتند . چه آنها در پیش مردم جایگاهی داشتند . می بایست پوشیده نماند تا این مهدی برخیزد و آن راز را به بیرون آورد و آزمایشی از مردم کرده شود . کسانی که اینرا نمی پذیرند دشمنان خدایند .

سپس ایرادی بیادش افتاده می گوید : اگر کسی بگرید «در حالیکه اینرا پوشیده بوده و شناختن آن بایستی یا از راه الهام و وحی باشد یا کسی هوش و فهم بسیار بکاربرد ، با اینحال چه سزا است که از مردم درباره نشناختن آن باز خواست رود» ، و باین ایراد پاسخ داده می گوید : همین سخن را درباره دوازده امام توان گفت . زیرا آنها که بیگمان امامند در قرآن هیچ نامی از آنها برده نشده که اگر برده شده بود کسی درباره آنها اختلاف نمیکرد . پس پیدا است که خواست خدا آزمایش مردم بوده . در اینجا نیز همانحالت ، بدینسان «عذر بدتر از گناه» می آورد . سید محمد در اینجا نیز داستان پرده یا جایگاه را پیش کشیده و بارها آنرا یاد کرده فشرده سخنانش اینست که هر چیزی در جهان يك « بود » یا « گوهر » دارد و يك « پرده » یا « جایگاه » . آن بود یا گوهر همیشه هست و هیچگاه دیگر نمی شود . ولی پرده یا جایگاه هر زمان دیگر می شود . مثلا جبرائیل آن فرشته بنام آسمانی يك بود دارد که همیشه هست . ولی پرده آن دیگر می شود . چنانکه بنزد پیغمبر گاهی بصورت دحیه کلبی می آمد . در داستان سه روز - روزه گرفتن خاندان پیغمبر جبرئیل هر روز بصورت دیگر بدر خانه

آنها آمد'. خدا نیز بودش همیشه هست و يك چیز است . ولی در زمان امام علی بن ابیطالب در کالبد او بود .

چنانکه گفتیم سید محمد این عقیده را درباره امام علی بن - ابیطالب از باطنیان گرفته و همانا گفتگوی بود و پرده نیز که بنیادش جز پندار نبوده از آنهاست . این باطنیان گروهی بودند که جز بر انداختن اسلام را نمی خواستند ، و این برای بهم زدن باورهای اسلامی بود که بدآموزیهای را پدید آورده در میان مسلمانان می پراکنده .

سید محمد از بدآموزیهای آنان سود جست که یکی این علی - الهیگری را از آنان گرفته و کالایی برای خود گردانیده که در نوشته - هایش پیایی یاد می کند و بدستاو نیز آن بدیگران می تازد . منت می گزارند که او برخاسته تا چنین راز خدایی آشکار گردیده . دیگری پندار پرده و بود را از آنها گرفته که دعوی مهدیگری خود را بروی آن بنیاد گزارده و گرهی را که در کار می بوده با آن گشاده .

اینست در کتابش بارها یاد این پندار را می کند و افسانه جبرئیل

۱- داستانی هست که خاندان پیغمبر روزه می گرفتند . شبی هنگام روزه گشادن یتیمی از دم در آواز برداشت و نان خواست . آنها نانها را به یتیم داده آنشب با آب روزه گشادند . فردا که باز روزه گرفتند بهنگام روزه گشایی اسیری از دم در آواز برداشت که امشب نیز نانها را باو دادند . روز سوم همچنان بود و هنگام روز گشایی گدایی آواز برداشت که باز نانها را داده خود گرسنه ماندند . در هر سه روز جبرئیل بود که هر روز بصورت دیگری بدریوزه می آمد و خواست خدا آزمایش بود که چون نیک آزمایش دادند سوره «هل اتی» را درباره آنها فر فرستاد .

را به گواهی می آورد و آنگاه می گوید : «مهدی هم بودش یکی و تغییر ناپذیر است . ولسی پرده و جایگاه او روزی پسر امام حسن عسکری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است» .

اگر نیک اندیشیم و سخنان سید محمد را بشکافیم او امام زمان را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می داند و روان او را در کالبد خود مدعی است . چیزیکه هست چون او در میان شیعیان برخاسته و بنیادکار خود را بروی کیش دوازده امامی گزارده بود آنگاه پیروان او نیز دوازده امامیان بودند ، از ترس آن پیروان سخن خود را آشکار ننگفته دست بدامن گفتارهای رو پوشیده میزند .

پیدا است که این سخنان سراپا پوچست و يك ایراد آشکاری که به آنها وارد می آید اینست که بگفته خود او با امام دوازدهم نمی رسیده که تنها او باینجهان باز گردد و چنین کاری «فزوننی دادن بچیزیکه فزوننی ندارد» (ترجیح بلامرجح) شمرده می شده است ، پس او را نیز نمی رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود . گویا خود سید محمد باین ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان میکند گاهی نیز مدعی و کالت شده می گوید : «دست من دست امامان و پیغمبران است» .

سیاهروییهای سید محمد

اگر چه در تاریخ نباید سخن از عقیده خود گفت و همچون بسیاری از مؤلفان ایرانی نبود که کسانی را روانه دوزخ ساخته کسانی

را در بهشت جای داده‌اند . ولی چون سخن از دعوی سید محمد و از کیش پیروان اوست ما برای آنکه بخوبی از عهده این کار برآئیم ناچاریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم :

سید محمد در و غگسویی ستیزه روست که خزاز پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته . همچون بسیاری از همجنسان خود براه نمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن ب مردم نداشته است . مرد دو رویی که مردم سخن خود را عوض می کرده و چنانکه میبینیم با آن خونهای فراوانی که از بیگناهان ریخته و گزندهای بیشماری که ب مردم رسانیده جز یکمشت سخنان رنگارنگ و بی سروین بزبان نداشته و جز به فریب مردم نمی کوشیده است و یکرشته بدعتهای زشتی را از علی اللهیگری و تناسخ و مانند اینها زواج می داده است .

تو هرچه هستی باش : خود مهدی یا پرده او یا جایگاه او - برای مردم چه آورده‌ای؟! . کسیکه برانگیخته خداست ، پیغمبر یا امام ، باید راه آسایش و رستگاری ب مردم بنماید و گمراهان را براه باز آورد . نه اینکه کالایش همه دعوی و سخن بافی باشد . آن طبیبی که بر سر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن بدرد او قصیده بنام او می سازد نادان تر از آنکسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته و کارش برخاستن بدعویهای بزرگ و پرداختن بسخنان بیهوده باشد .

آنچه بیش از همه مشت سید محمد را باز میکند سیاهکاریهای پسر او مولا علی است که گفتیم راه حاجیان رازده کشتار بسیار کرد و بیشرمانه خود

را خدامی خواند. در جهان بدعتی ننگین تر و چرکین تر از این نبوده که کسانی آفریدگان را پاپی آفریدگار برده علی بن ابیطالب یا دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته اند. میانه آفریدگار و آفریدگان فاصله بیکرانی هست که کسی بهیچراه توانای در نوردین آن نیست. آنانکه بچنین بدعتی زبان باز می کرده اند سزاوار آن بوده اند که همچون سگ دیوانه ای بیباکانه خونشان ریخته شود. در جائیکه امام علی بن ابیطالب خویشان را بنده ای از بندگان محمد می شمارده است و محمد با آنهمه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان خدا نمی دانسته شگفتا می شرمی این بدنهادان که آن امام را برتبه خدایی می رسبانیده اند.

چنانکه گفتیم: این دعوی مولا علی یکی از میوه های دعویهای پدرش بوده. چه سید محمد که از پندارهای بیپای باطنیان سود جسته بود و امام دوازدهم یا مهدی را در کالبد خود جامیداد، پسرش گامی بالاتر گزارده و آن «بودگردان» خدا را در کالبد خود جاداده است. این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی را فریفته خود ساخت یکی از نزدیکان او گام بالاتر نهاده بدعتی زشت تر آغاز می کند. مولا علی تازنده بود سید محمد بگوشه ای خزیده خرسندی از کارهای او آشکار می ساخت. پس از کشتن او نیز در یکی از نوشته ها که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح میدهد درباره پسرش چنین می گوید: «پسرش چیره شده تلخی بی اندازه با او چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده بر رحمت خدا رسید و بسوی بهشت خرامید خدا او را پذیرد و برو بیخشاید».

لیکن سپس چون شنیده که امیر پیرقلسی (غلام پیربوداغ) از مولی علی بد گفته و او را بجهت ویران کردن بارگاہ امام علی «یزید دوم» ستوده سید محمد نامہ باومی نویسد و از فرزند خود بد گفته اورا «دوزخی» می خواند. بلکه از فرزندسی او بیزاری جسته این دو شعر را بمناسبت یاد می کند :

اذ العلوی تابع ناصبیا بمذہبہ فما ہو من ایبہ
 وکان الکلب خیر امنہ طبعاً لان الکلب طبع ایبہ فیہ

معنی آنکہ: علوی کہ در مذہب پیرو ناصبیان باشد او از پدرش نیست و سگ از او نیکو نہادتر است زیرا سگ جز نہاد پدر خود را ندارد.^۱

می گوید: «چون بارگاہ امام علی و بارگاہ حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می کردند کہ از آن تاراجها رسیدی بردارم . من دل بکشته شدن نہادہ از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نہ از بیم نکوہش بلکه بنام خرسندی خدا کردم» .

در این نامہ با امیر پیرقلی درشتیها کرده می گوید: «شما و مانند گان شما از امیران چون بزیارت بارگاہ امامی می روید در آن جای پاک بادہ گساریها کرده ... بمردم آزار می رسانید کہ ہر گاہ امام حسین سراز قبر

۱- سلطان محمد خدا بندہ کہ یوسف بن مطہر معروف بعلامہ را از حلدہ بسلطانیہ خواستہ و اورا بگنہتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان ہواداری از سنیان می کرد. یوسف یا کس دیگری از پیروان او این دو بیت را در نکوہش آن علوی سرودہ است

در آورد کسی از شما دست از آن زشتکاریهای خود برنمیدارد . پس چه جدایی در میانه شما و شمر هست؟!». می گوید : «آنکه از خدا نمی ترسد و از میخواری و زشتکاری با زنان و پسران نمی پرهیزد و مال مردم را بزور از دستشان میگیرد نزد ما بدتر از راهزن است . ما بیقین می دانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست بخون حسین می آلود . با اینهمه چگونه شما آن بدگوییها را می کنید؟!». سپس مثل آورده می گوید: «آنکه پشت بام از شیشه دارد سنگ بخانه همسایه نمی اندازد . آنکه رخت از کاغذ دارد بگرما به در نمی رود» . از این نامه می توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده . نیز پیداست که با همه بیزاری از پسر خود بدگویی از او را روا نمی دیده .

گفتگوهای سید محمد با عالم بغدادی

چنانکه از کلام المهدی پیداست سید محمد نامه های بسیاری با میر پیرقلی می نوشته . ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی از علمای بغداد را بنوشتن پاسخ واداشته . اگرچه مانسخه آن نوشته عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سید محمد بآن پاسخ داده در کلام المهدی هست و نامه بسیار دراز است . چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه آنها را در اینجا می آوریم :

به بغدادی نوشته: «تو اگر خرسندی خدا را می جستی بایستی خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی ...»

سید محمد می گوید : «خرسندی پیغمبر خدا را پیش از این چه بجویم که برواج شریعت او می کوشم و از گفته های او فرمانبری می نمایم. هر که از کار من آگاهی دارد می داند که مردمانی که هرگز نماز نخوانده و پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراک آنان جز حرام و کارهایشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من بپاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و بهر کجا برای آنان «قاری» بر - گماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکیهای دهگانه آنان را بپرهیز برانگیزد. هر که در کوچهای ناپاک پای برهنه راه می رود من او را می زنم تا کفش بخرد و اگر بی چیز باشد بهای کفش را خودم می پردازم، و اگر این هم نتوانستم دستور می دهم که اندکی خاک پاک در گوشه اتاق بریزند و چون بخانه در می آیند پایهای آلوده خود را با آن پاک کنند و سپس بروی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نشست یا کارد را بجای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند می زنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد کرد و گوشت را بروی آن انداخت می زنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست می زنم. رنگرزی که ریسمانهای لگد شده با پایهای ناپاک را در خم می اندازد و می زنم. آشپز یا بقال که ظرفهای خود را بروی زمین های ناپاک می اندازد می زنم. هر که بزنی یا دختری بلدت نگاه کند می زنم. مگر طیب که ناگزیر است...». می گوید : «همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و حویزه بودند من بیزون کردم. از ضرابخانه نیز بیزونشان کردم چرا که آنان ناپاکند».

بغدادی گفته : "تواگرخرسندی خدا میخواستی چرا از پسرت جلوگیری نکردی؟" سید محمد میگوید: "بیش از این چه میتوانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیام دادم که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند شما و امیران دیگر آگاه باشید، و از این خبر فرستادن بیم گشته شدن را درباره خود داشتم."

بغدادی گفته : "دانشی که تو ادعا میکنی خود شایسته آن فرومایگانی است که بتو گرویده اند." سید محمد میگوید: "کسانی که پیرامون من اند مردم نادانی بودند که بدستگیری شعشه برسر خود گرد آوردم و بچاره نادانی ایشانی برخاستم تا براه راستشان آوردم . گروهی از آنان در باره من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان باز گردانیدیم . کنون بپایه ای رسیدند که اگر همه کشته شوند روی از ما برنمی گردانند."

سید محمد در نوشتنهای خود بهر کسی می نوشته : " نزد ما بیا تا ببینی آنچه را که یقین کنی و بپرسی آنچه را که نمی دانی " . در آن نامه خود بامیر پیرقلی نیز چنین عبارتی را نوشته بوده ، عالم بغدادی در پاسخ آن می گوید : " تو هرکه را بدست آوردی حجاج وارکشتی دیگر چگونه کسی جان خود به تباهی اندازد و نزد تو بیاید؟! " در پاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام می برد که نزد او بوده اند و آنان را کشته است . ولی برای هر یکی عذری یاد میکند . عالم بغدادی را نیز بیم دهد که بیاری خدا بدست آورده خواهد کشت ! میگوید : "ای بیدین بیشرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان

پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی میخوانی؟!». در جای دیگر نیز زشت-ترین دشنامها را که جز از زبان مردم فرومایه سزاوار نیست درباره عالم بغدادی که نمی شناسد کیست می نویسد .

بغدادی گفته : « تو چگونه پسر را دوزخی خوانده ای در حالیکه پیش از این او را به نیکی می ستودی و دعادر باره او می کردی؟!». سید محمد پس از یکرشته زشتگوییهای ناسزا پاسخ می دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هرچه می کردم و می گفتم از بیم جان بود. چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار میکرد و پشت سر او نماز می خواند».

بغدادی میگوید: «تو بودی که پسر را درس میدادی و در کارها راهنمای او بودی. کنون چگونه است که از ویزاری میجویی؟». سید محمد یکرشته دشنام شمرده سپس میگوید: «من در این باره پیروی امام علی را داشتم که او با ابوبکر رهنمایها می کرد. ولی سپس از و شکایتها نموده چنانکه در خطبه شمشقه».

بغدادی گفته: «تو اگر راست میگویی و دانای غیب هستی چگونه کفر پسر را از پیش ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟!». سید محمد دانستن غیب را انکار کرده میگوید: «پسرم نیز بایستی نیرو مند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روان بود چنانکه خدا شیطان را با همه آگاهی از کفر او آفریده و مهلت داده است».

کشتارهای سید محمد

سید محمد در جنگهای خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را بدستاویزهایی میکشته است. لقب «حجاج» که عالم بغدادی باو داده چندان دور نبوده. ولی در اینجا خواست ما کشتارهایی است که او در احکام خود بعنوان کیفر یاد میکند.

در یکی از نوشته‌های خود که گویا در سال ۸۵۵ نوشته مردم را بسوی خود خوانده وعده میدهد که بزودی «چیرگی بزرگی» (الغلبة الاتیة) بهره‌او خواهد شد و در آن روز دشمنان او چه آنانکه انکار پیغمبر و امامان کرده‌اند و چه آنانکه با خود او دشمنی نموده‌اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده میگوید: «این ناپاکیها کوچها و راهها را فرا گرفته که از زمین بکفهای پایها و کفشها و نولکهای عصاها رسیده و از اینها نیز بتن و رخت مردم میرشد و هر که از این ناپاکیها نپرهیزد در آنروز چیرگی آینده کشته خواهد شد».

سپس یکرشته کسانی را یکایک شمرده همه را میگوید کشته خواهد شد: کسیکه بداند زن یا کنیز یا همسایه او راه بدکاری گرفته و جلو گیری نکند، کسیکه بمؤمنی دشنام دهد، کسیکه پشت سرمؤمنی بدگوید، کسیکه همسایه مؤمن او گرسنه باشد و او با همه توانایی نان باو نرساند، زنان نان‌پز یا آشپز که پای برهنه در کوچها راه رفته باشند

ودست بآن پایهای ناپاک خود بزنند یا پایهای ناپاک خود را بهیزم‌ها یا بتنور بسایند ، کسیکه پسر او یا زنش رختخواب او را با پای ناپاک خود لگد کرده باشد ، کسیکه بزن دیگری یا بکنیز دیگری از روی لذتیابی نگاه کند مگر طبیب در هنگام درمان جستن، ولی اگر او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد ، راهزنان و کسانی که شمشیر کشیده مردم را بترسانند (مفسدین فی الارض). مردی که با پسری بدکاری کند، پسری که بگذارد با او بدکاری کنند، قصابی که خون گوشت را نشوید، یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آن را بگوشت بزند، یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی پوستی راه رود و گوشت را بر روی آن پوست بیاندازد، هر خریداری که این کار قصاب را دیده گوشت از او بخرد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد ، هر بقال یا آشپزی که چمچه‌ها و ظرفهای خود را بر روی زمین ناپاک بیندازد، هر رنگریزی که پارچه یا نخها را با پای برهنه ناپاک خود لگد نماید. هر زن نوحه‌گری که آواز خود را بمردان بشنواند یا سخنها بیهوده (باطل) بسراید، هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم باز کند یا آواز خود را بآنان بشنوازد - مگر بهنگام ناچاری، هر که ربا بگیرد یا ربا پردازد. همه این گناه کاران را می گوید کشته خواهد شد .

می گوید: «هر که بکافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته خواهد.» کافر را هم بت پرست و آتش پرست و جهود و ترسا و صابئی و جبری و غالی و ناصبی و « هر آنکه این سید را انکار کند » می شمارد .

می گوید: «بت پرستان و آنانکه پیغمبر یادوازده امامانرا انکار می کنند یا آنانکه علی را «راز گردنده زمین و آسمان» (یا همان گوهر خدایی) نمی دانند کشته خواهند شد».

ولی چنانکه دعویهای سید محمد بنیاد پایداری نداشته و هر زمان عوض میشده حکمهایش نیز بروی پایه استواری نبوده زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود بعالم بغدادی بجای بسیاری از این کشتنها «زدن» را کیفر شمرده^۱. نیز در جاهای دیگر از جمله در نامه ای که بامیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه آن در کلام المهدی دیده میشود یکجا احکام اسلام را پیش کشیده همه کیفرها را از روی حکم آن دین یاد می کند.

شگفتی از همه آنکه در آن نوشته خود که از «چیرگی آینده» خبر میدهد و کیفرها را یاد میکند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن بزن بیگانه را نیز کشتن می شمارد در جای دیگری از آن می گوید: «هر که بزن مرد نیکی نگاه کند چشم های او را می کنم» دانسته نیست که این کیفرهای رنگارنگ چه علت داشته است.

آنچه از سخن های مشعشع پیدا است او از ناپاکی و آلوده کاریهای اعراب بیابان نشین و از اینکه آنان کوچه را ناپاک کرده و با پای برهنه بروی آن زمین های ناپاک را میرفته اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته اند سخت دلننگ و آزرده بوده و بدفع این ناپروایی می کوشیده. اینست که در نوشته های خود این موضوع را پیایی یاد می کند و کیفرهای سخت درباره این ناپاکیها می شمارد. شاید تنها کار

نیک سید محمد این بوده و چون برآستی ناپاکی و آلوده کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفیهای سخت را نیز در این باره نابخا نباید دانست .

ولی کیفیهای دیگر بیشتر آنها نابخاست و اینکه مشعشع سزای گناههای کوچک را نیز کشتن میدانسته خود دلیل خونخواری اوست.

نادانیهای سید محمد

چنانکه گفتیم سید محمد گاهی دعوی خود را کوچک کرده خویشتن را جانشین امام دوازدهم می شمارد. گاهی نیز فرصت بدست آورده هرچه بالاتر می رود و خود را به رده پیغمبران می رساند در یکجا آشکاره می گوید: «باین سید الهام رسیده . دانسته های خود را از کلینی نگرفته»^۱.

از کلام المهدی پیداست که او مشق قرآن سازی نیز نمیکرده . همچنین پیروی امامان که برای هر کدام زیارت نامه درست کرده اند او نیز زیارت نامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند. نیز مناجاتهایی بافته که در آنها خویشتن را «ولی الله» می نامد و مریدان بایستی آن مناجاتها را خوانده برای «ولی الله» یاوری و پشتیبانی از خدا بطلبند^۲.

ولی با همه لافهایی که سید محمد از دانش و فهم می زند و خود

۱- وهذا السيد الذي ظهر ملهم بالصواب لا آخذ من الكليني ولا من غيره

۲- برخی از این نوشته های او را در آخر کتاب خواهیم آورد .

را «داناترین مرد روی زمین»^۱ می‌خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده و از آگاهی‌هایی که هر باسوادی باید دارد هم بی بهره بوده است. اینکه نوشته‌اند زمانی در مدرسه ابن فهد بسر می‌برده گویا از همان زمان جز مشق مهدیگری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل به آموختن چیزی نمی‌سوزانیده. اینست که از درسهای عادی نیز بی بهره شده است.

نمونه آگاهی‌های او از فن تاریخ اینکه در چند جا از نوشته‌های خود می‌گوید: «عیسی را کشته و سرش را بریده برای زن بدکاری بمصر ارمغان فرستادند».

درباره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می‌نویسد که او «دختر قیصر روم بود». نمیدانم از پافشاری در این باره چه خواستی داشته است. شنیدنی آنجاست که می‌گوید: «چون عباسیان روم را گشادند دختر قیصر اسیر افتاد و او را به بغداد آوردند ولی کسی شناخت و خدا او را بیمار ساخت تا کسی دست بسوی او دراز نکند. و چون در بازار می‌فروختند دختر امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسکری بخشید و از او مهدی پسر حسن زاییده شد».

درباره داستان مرگ امام رضا شرحی مینویسد که بسیار احمقانه است. می‌گوید: «خلیفه مأمون از بغداد ببهانه زیارت قبر پدر خود هرون که در توس بود بیرون رفته انگورهای تازه چیده را در ظرفهای غسل جا داده و آنظرف‌ها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و چون به

۱- اعلم اهل الارض.

توس. رسید آن انگورها را بیرون آورده بدست طیبی که همراه برده بود بانخ و سوزن زهر آلود ساخت و بدست فرستاده‌ای نزد امام فرستاده پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خود آورده‌ام و امام از آن انگورها خورده پس از سه روز در گذشت».

در یکجا بمناسبتی نام بختنصر را برده میگوید: «او دعوی خدایی کرد و مجوسان هنوز هم او را خدا میدانند».

چنانکه گفتیم با این نادانها و کودنیهای گاهی خود را دانای روی زمین میخواند. گاهی هم میگوید: «خدا دانشهای همه پیغمبران را بمن بخشیده». گاهی نیز دعوی غیب دانی نموده مینویسد: «هر که بمن دشنام میدهد من او را دانسته میکشمش».

بدتر از همه ستیزه‌رویی و بیشرمی این مرد است که سخنی را که در اینجا میگوید در جای دیگر پاك آنرا وارونه میگرداند و هرگز شرمی نمیکند. یکرشته از وارونه گوئیهای او را آوردیم که هم دعوی وهم احکام خود را پیاپی تغییر میداده و با هر کسی بمناسبت حال او سخنی میرانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده علی‌اللهیگری داشته و بارها این عقیده را شرح میدهد باز درجایی حدیثی را که از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند باین عبارت: «ای علی دو کس درباره تو تباهاکار است یکی دوستاری که تو را از پایگایت بالاتر میبرد و دیگری دشمنی که تو را از جایگایت پایین‌تر میگذارد»^۱ می‌آورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازده

۱- یا علی هلك فيك اثنان محب غال و مبغض قال

امام آورده شده بدینسان. «مارا از پایه خدایی پایینتر بگیری و هر چه می‌خواهید درباره ما بگویید»^۱ نقل می‌کند. هم‌دیدیم که او «غالیان» را از جمله کافران شمرده کشتن آنان را در «چیرگی آینده» وعده می‌دهد. بلکه کسی را که دست بیک غالی بزند و آن را نشورد و عد کشتن می‌دهد. کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانی‌اند که امام علی یا کسان دیگری را پایه خدایی می‌رسانیده یا کارهای خدا را بآنان نسبت می‌داده‌اند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا می‌دانید آیا غالی نیستید؟!.

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر حسن عسکری را همچون دیگر امامان مرده می‌دانسته و اینست که خویشتن را بجای او ادعا می‌نموده. فشرده گفته‌های او و دلایلی که می‌آورد همین ادعاست و بس. با اینهمه در چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا امسال ششصد و فلان اندازه سال دارد در یکجا هم در پاسخ آنانکه درازی بی‌اندازه عمر او را ایراد گرفته‌اند بگفتگو پرداخته درازی عمر شیطان و خضر و دیگران را به گواهی می‌آورد. بهر حال در سراسر گفته‌های او سخنان رنگارنگ و وارونه گویهای فراوان پیداست و او این کار را عیب یا گناه نمی‌شمرده است.

انجام کار سید محمد

پس از مرگ مولی علی سید محمد باردیگر رشته کارها را بدست

۱- نزول ناعن الربوبية وقولوا فینا ما شئتم

گرفته در خوزستان و جزایر و بخشی از عراق حکمرانی داشت . در همانسال ۸۶۱ (۸۳۵ یا ۸۳۶ خورشیدی) که گفتیم مولی علی کشته گردید امیرناصرنامی از امرای عراق آهنگ جنگ مشعشعیان کرده بیغداد رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که بخوزستان در آید. سیدمحمد خیراو راشنیده باسپاهی بجلو او شناخت و در نزدیکی واسط دوسپاه بهم رسیده جنگ سختی کردند و فیروزی از آن سید محمد گردید. قاضی نورالله مینویسد : «همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت».

پس از این حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد و چون پیر بوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او بتعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه خود نمیدانست این بود که سید محمد آسوده بحکمرانی پرداخت و تا سال ۸۶۶ خوش و آسوده روز می گذاشت . در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیر قلی نامه نویسیها کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است . هم در این زمان است که بسیاری از نوشته های خود را از مناجات و زیارتنامه و قرآن سازی و مانند اینها نوشته است. باری در سال ۸۶۶ (۸۴۰ خورشیدی) سیدمحمد را مرك دریافته باموی سفید و روی سیاه زیر خاک رفت و از خود جز یکرشته بدعتهای زشت و يك دسته پیروان گمراه بیادگار نگذاشت^۱

۱- قاضی نورالله سال مرك او را ۸۷۰ نوشته. ولی چون سید علی و

دیگران سال ۸۶۶ را نوشته اند مانوشته اینهارا پذیرفتیم.

پس از سید محمد نوبت فرمانروایی سید محسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سید محمد و مولاعلی کشیده و خونهای بیگناهان را بگردن گرفتند سود را سید محسن برد که پنجاه سال کمابیش آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران و عراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه با پسر خود پیر بوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه لشکر بر سر پیر بوداغ بغداد برده یکسال گرد آن شهر را فرا گرفت. چون گفتگوی سختی بمیان آمده پیر بوداغ دروازه‌های شهر را بروی بیرونیان باز کرد جهانشاه که دل از کینه پسر سرشار داشت پسر دیگر خود محمدی را بدرون فرستاده بادست او پیر بوداغ رانابود گردانید. (سال ۷۸۰) سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن بیک بایندری (آق قوینلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش و لشکر آرای بود که درسی و شش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده و رفتند و همواره بساط جنگ و کارزار برپا بود.

در نتیجه این سستی و ناتوانی ایران بود که شیخ اغلی صوفی بچه پانزده ساله^۱ با گروهی از درویشان پادشاهی برخاسته در اندک زمانی بر سراسر این سرزمین دست یافت.

باری این شورشها زمینه شایسته بود که سید محسن مشعشع چهل و اند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پا فشاری

۱- شاه اسماعیل را در آغاز برخاستن خود «شیخ اغلی» می نامیدند.

نداشت به شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان اوسراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تابیرون بغداد و بهبهان و کوه گیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه (بلکه بنوشته سید علی کرماهانسان نیز) در زیر دست مشعشعیان بود. سید محسن اگرچه در خونریزی و مردم آزاری بی پایه پدر و برادر نمی‌رسید بیکبار بی بهره از آنها نبود. این نیز بخونریزیهای بیهوده برمیخاست. چنانکه پس از مرگ حسن بیگ در سال ۸۸۲ دوبار لشگر بر سر بغداد برد و در پیرامونهای آن شهر کشتار و تاراج بسیار کرد، چون کاری نتوانست بحویزه بازگشت.

سید علی می‌نویسد در زمان سید محسن نخست بار منتفج در پیرامونهای بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود و ببصره دست یافتند. سید محسن لشگر با آنجا برده یحیی را کشت و با پسر او آشتی کرده چنین نهاد که پولی روزانه بپردازد.

چنانکه گفتیم در این زمان بازار شیعیگری و سنی‌گری بسیار گرم بود و چون مشعشعیان نام شیعه بروی خود داشتند فقها و مؤلفان شیعه رو بسوی آنان می‌آوردند بی آنکه پروای بدعتهای زشت آنان بکنند. سید محسن نیز دانش دوست بوده و مؤلفان را می‌نواخته. اینست که کتابهایی بنام او نوشته شده از جمله چون میر صدرالدین شیرازی حاشیه‌ای بکتاب شرح تجرید بنام سلطان سنی عثمانی نوشته مولانا^۱

۱- در آن زمان فتها را در ایران و این پیرامونها «مولانا» می‌خواندند و این کلمه است که امروز «ملا» گردیده.

جلال دوانی نیز حاشیه دیگری بآنکتاب بنام سلطان یعقوب بایندر (که او نیز سنی بود)^۱ پرداخته بود، مولانا شمس الدین محمد استرآبادی حاشیه سومی بشرح تجرید نوشته و دیباچه آن را بنام سید محسن مشعشع شیعی می‌سازد. سید محسن کار او را پسندیده پول گزافی بارمغان او می‌فرستد.^۲

سال مرگ سید محسن را سید علی ۹۰۵ (۸۷۵ خورشیدی) نوشته. از بنیادهای او که شناخته بوده باروی شهر حویزه و دز آنجا بوده که محسنیه نامیده می‌شده است.

سید علی و برادرش ایوب

پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین گردید. قاضی نورالله و دیگران نام او را با برادرش ایوب یکجا نوشته‌اند ولی باور کردنی نیست که دوتن دریکجا فرمانروا باشند. باید گفت ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

دراین زمان در ایران حال دیگری بود و شاه اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهرهای ایران را یکایک بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر رواج میداد. از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی کیش و پارسی

۱- بایندریان یا آق قوینلوویان برخلاف قره قوینلوویان سنی بودند.

۲- مجالس المؤمنین. برخی کتاب عمدة الطالب را نیز نوشته‌اند که

بنام سید محسن تالیف یافته (مسوده‌های جواهری). ولی این سخن نادرست است.

زبان ، سیدهم نبوده . ولی نوه ششم او اسماعیل در آغاز قرن دهم باکیش شیعی و زبان ترکی پادشاهی برمیخیزد ، سیدهم گردیده بود و درباره شیعیگری چندان سختگیری می نماید که یکرشته زشتکاریها از آن پدید می آید^۱

یکی از کارهای شاه اسماعیل علی و ایوب و بهمزدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنهاى گوناگون نوشته شده. قاضى نورالله مى گوید: برخی بدخواهان بگوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود مولاعلی را دارند و چون او دعویهای بیجا می نمایند . این بود که بهنگام هجوم بغداد بتحریرک میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سید محمد بودند از آنجا آهنگ حویزه کرد. سید علی باطمینان شیعیگری بیباکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت. ولی شاه چون بیدینی آنان را باور کرده بود فرمان بکشتن دو برادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد.

مؤلف تکملة الاخبار نیز نزدیک بهمان معنی رامی نویسد. سید علی مینویسد چون شاه اسماعیل لشکر بخوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان درباره ما میگویند جز دروغ نیست. شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت و ارمغانها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و بارو گرد آن کشیده بودند نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنانرا بنام میهمانی و رفتن بشکار بیرون خوانده

۱- در این باره کتاب «شیخ صفی و تبارش» دیده شود.

و دستگیر ساخته بکشت .

در تذکره شوستر هم می گوید سیدعلی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد بشاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت. سپس چون لشکر بحویزه کشید سید فیاض پسر دیگر سید محسن بجنک بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید .

ولی همه اینها نادرست است^۱. آنچه راست و باور کردنی است نوشته مؤلف حبیب السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را بگشادی نوشته است . بگفته این مؤلف در سال ۹۱۴ شاه اسماعیل لشکر بعراق عرب برده بغداد را گرفت. سپس چون سخنانی از بد کیشی مشعشعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سید علی بوده) بخدایی می ستایند شنیده بود آهنگ حویزه کرد که آنان را براندازد . سید فیاض آگاهی یافته با راستن سپاه کوشیده و دو لشکر در بیرون حویزه بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند بگفته اسکندر

۱- قاضی همیشه می خواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد و این است که جنگ آنان را با شاه اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنگ بزبان آن خاندان دانسته و پرده پوشی کرده است. گفته های سید علی نیز پدید آمده از گفته های قاضی و از افسانه هایی است که در زبانها بوده است اما تذکره شوستر همانا مؤلف آن چون نام فیاض و جنگ او را با شاه در حبیب السیر و دیگر تاریخها دیده و از سوی دیگر نوشته قاضی را در یاد داشته از روی هم رفته آن دو خبر نوشته خود را در آورده است . در حالیکه فیاض جز سیدعلی نمی تواند بود.

بيك تر کمان :

ز خون مشعشع در آن ساده دشت
تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
زبس خون در آن سرزمین کله بست
فلک تا کمرگاه در خون نشست

ز بس کشته بر روی هم اوفتاد
در آن بادیه بسته شد راه باد^۱

میرخاند می گوید: مشعشعیان دلیری بی اندازه کرده از هنگام
در آمدن آفتاب تازمان فرورفتن آن که آتش جنگ و ستیز فروزان بود
پای فشردند. ولی هنگام فرورفتن آفتاب سپاهیان شاه همه بیکبار
باتیغهای آخته بر آنان تاختند و در این جمله ناگهانی بود که فیاض و
بسیاری از سران مشعشع از پای در آمدند و پس از اندکی تازیان را
بیکبار پای دلیری و ایستادگی از جای در رفته پراکنده و پسریشان
گردیدند.^۲

پس از این فیروزی شاه بحویزه در آمده بازمانده مشعشعیان
را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا بحکومت گزارده

۱- عالم آرا داستان شاه اسماعیل. گویا شعرها از خود اسکندر بیک باشد.

۲- شگفت است که در روضة الصفا و منتظم ناصری که داستان این جنگ را بکوتاهی می نویسد در باره سید فیاض می نویسند که گریخته جان بدر برد. گویا گریختن سید فلاح است که بنام فیاض نوشته اند.

خود با سپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی آنکه جنگی نماید شهر را بکسان شاه سپرد همچنین در شوشتر با آنکه حاکم در دز سلاسل جایداشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکشها برای او فرستاد و از در بیرون آمده شاه را پیشواز کرد. شاه اسماعیل تا دیری در بیرون شوشتر لشکر گاه داشت و چون بکارهای آنجا سامانی داد از راه کوه کیلویه بفارس شتافت.

شاه اسماعیل خونخواریهایی فراوان کرده کارهای زشتش بسیار است. ولی اینکار او که مشعشعیان را برانداخت نیک بوده - چه اینان بدعتهای زشتی آشکار کرده مردم ناپاکی بودند. ولی باید گفت: بدی بدتر آن را برانداخته است.

قاضی نورالله می نویسد که سید محسن و فرزندانش بدست نیای او میر نورالله مرعشی که فقیه بنامی در شوشتر بوده از بدعتهای خود توبه کرده براه راست باز گشته بودند. ولی دیگران آخشیج آنرا نوشته اند. چنانکه گفته ایم فقها و علمای شیعه بتعصب شیعیگری چشم از بدعتهای زشت مشعشعیان پوشیده بآنان نزدیکی می جسته اند. مشعشعیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی کرده اند و شاید پاره بدعتهای خود را نیز از آنان پنهان می داشته اند و اینست که میر نورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده اند.

باری بدینسان دوره خود سری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال ۹۱۴) درازی یافته بود سپری گردید. در

این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند، لیکن دیری نمیگذرد که دوباره آن خاندان بروی کار می آیند و دوره دوم تاریخ آنان آغاز می شود که اگر چه جز به بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتر از دوره نخست گردیده دو بیست و شصت سال بیشتر (تازمان نادرشاه و کریم خان) درازی مییابد چنانکه تاریخ آندوره را نیز جداگانه می نویسیم .

والیبیان عربستان

سید فلاح

فلاح برادر دیگر علی و ایوب بوده. چنانکه نوشته‌اند اودر زمان پدر خود کسی را کشته و بجزایر گریخته بود که بدینسان از جنگ و کشتار دور ماند و پس از رفتن شاه اسمعیل بفارس او بحویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سر گذشت برادران عبرت گرفته بود پیشکش نزدشاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت حویزه و آن پیرامونها را باو واگزارد. شاه خواهش او را پذیرفته حویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگذاشت. باید گفت فلاح حکومت از دست رفته خاندان خود را دوباره بازگردانید. زیرا آن حکومتی که شاه اسماعیل باو بخشید در خاندان او ارثی شده پسران و برادر زادگان او تا دویست و شصت سال بیشتر

آن را داشتند. سپس هم بیکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان بر پا و در هر زمان اندک فرمانروایی را داشته‌اند.

گویا در همان زمان شاه اسماعیل یا در دوره پسر او شاه تهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند^۱ تا از بخش شرقی که شوشتر و رامهرمز را در برداشت و بدست گماشتگان صفوی می‌بود^۲ باز شناخته شود.

این را یکی از نفهمیهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آن که مشعشعیان را برانداخته بود دوباره میدان حکمرانی بایشان داد. اگر بگوییم پاس دلخواه اعراب را داشت که بفروانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و میخواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند، باری بایستی از دیگر خاندانها این پیشوارا برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند. در همین

۱- ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تألیف آن را در زمان شاه تهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او بانجام رسانیده. ولی چنانکه در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز ببخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستانرا «عربستان» نمیخوانده‌اند و پس از زمان نادر شاه بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین بنام عربستان خوانده شد و این نام شناخته بود تا در سال ۱۳۰۲ خورشیدی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره شناخته گردانید.

۲- این بخش خوزستان گاهی جزو بیکلر بیگی کوهگیلویه گرفته می‌شده و چون کوهگیلویه نیز جزو فارس است از اینجاست که برخی کتاب نویسان در زمان صفوی شوشتر را از فارس شمرده‌اند.

کتاب خواهیم دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مایه دردسر و نگرانی دولت بوده‌اند و کمتر زمانی خوزستان آرام می‌شده است.

سید بدران

سال مرگ فلاح را سید علی ۹۲۰ نوشته. پس از وی نوبت حکمرانی به پسر او سید بدران رسید. ازو آگاهی بسیار در دست نیست. قاضی نور الله او را «در شجاعت و کرم‌یگانه روزگار» ستوده می‌گوید: «او امر و نواهی در گاه شاهی را مطیع و منقاد بود». سید علی داستانهایی ازو آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم. می‌گوید: او نخست کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود براستر می‌نشست.

از گفتهای او پیداست که بدران پاره زشتکاریها نیز داشته است. از جمله زشتکاری با پسران که دین اسلام کیفر آن را کشتن و سوختن گفته و ما در کیفرهای سید محمد نیز دیدیم که کشتن را کیفر آن شماره پرهیز نداشته.

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام «رعناشیان» پدید آمده بود که از سوی پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم نوشت). یکی از ایشان خلیل الله نام را با سید بدران جنگهایی رفت. سپس چون خلیل الله از شاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی‌فرستاد شاه امرای کوه-گیلویه را با سید بدران بجنگ او فرستاد و ایشان دزفول را گرد فرا

گرفتند. لیکن در این میان خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناچار شدند دست از شهر برداشته بجای خود باز گردند^۱

سید سجاد

بنوشته سید علی مرگ بدران در سال ۹۴۸ (۹۲۰ خورشیدی) بوده پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سید سجاد رسید. در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاء الدوله رعناشی پسر خلیل الله نیز گردنکشی آشکار می ساخت شاه طهماسب لشکر بر سر او بدزفول برد. سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می ساخت. شاه او را نواخته با فرمان والیگری باز گردانید.^۲

با اینحال سجاد دل باشاه تهماسب پاك نداشته همیشه بکارشکنی می کوشید. مؤلف تکملة الاخبار که همزمان او و تهماسب بوده درباره وی این جمله ها را می نویسد: «حالا شوشتر و دزفول داخل حوزه شاهی دین پناهی است. اما حویزه و عربستان و آن نواحی در تصرف اوست اگرچه از مخالفت فرمان همیون هراسان است. امامردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی گزارند و اکثر اوقات نهب و غارت می نماید». سید علی نیز می نویسد: «بنی لام که آنها را آل غزی میخوانند و نشیمن ایشان در غربی حویزه بود سید سجاد آنان را بتاراج و تاخت

۱- تکملة الاخبار

۲- عالم آرا صفحه ۷۲- شگفت است نام اینمرد در کتابها بغلط برده شده. در عالم آرا در یکجا بعوض سید سجاد بن بدران «سید شجاع الدین» و در یکجا بعوض سید سجاد «سید سجاد» می نویسد.

پیرامونهای شوستر برمی‌انگیخت. و این نتیجه‌داد که اعراب بفرآوانی بخوزستان در آمده در هر سوی پراکنده شدند و بسجاد جز زیان نیفزود».

قاضی نورالله نیز که همزمان سجاد بوده^۱ با آنکه او هوا خواه مشعشعیان است و سجاد و پدرش بدرانرا فرمانبر شاهان صفوی می‌نویسد در جای دیگری از تاخت و تاز اعراب درخوزستان و زیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می‌آورد.^۲

از سخنان او و دیگر نوشتهها پیداست که پس از مرگ شاه اسماعیل که جانشین او تهماسب خورد سال و ایران از درون و بیرون دچار کشاکشها بود اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول و تاخت و تاز را در آنسرزمین فروزان می‌سازند و دیهها و کشتزارها را ویران میگردانند. همچنان پس از مرگ تهماسب و در گذشتن اسمعیل میرزا درزمان سلطان محمد کور که باز دولت صفوی ناتوان بود بار دیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیای آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن می‌سازند. اینست که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بوده.

۱- قاضی در ۱۰۲۷ در هندوستان مرده. ولی چون او در ۹۷۹ از شوستر بمشهد رفته و در ۹۹۲ از آنجا بهند رفته اینست که آگاهیهای او از خوزستان راجع بزمان شاه تهماسب می‌باشد. اگر چه کتاب خود را بسیار دیرتر نوشته است.

۲- شرحی که او درباره شوستر و پریشان روزگاری خاندان خود نوشته دیده شود.

گویا در همان زمانها بوده که آل سلطان از اعراب عراق بخوزستان آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می نمایند و از این دشمنی بهانه بدست هر دو گروه افتاده بنام جنگ و کشاکش با یکدیگر آتش بخرمن دارایی مردم می زنند.

قاضی نورالله دربارہ مولا سجاد می نویسد: «حاکم حویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان لیکن مردمش بیبھانہ آل سلاطین کہ تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجا روبر غارت روفته ضعف آنچه بدیوان اعلی می فرستند از عجزہ آنجا می برند».

خاندان رعناشی

رعناش دیھی از نزدیکیهای دزفول بوده و شاید همان باشد کہ در معجم البلدان «روناش» خوانده شده. ملا قوام الدین نامی از مردم این دیه آموزگار پسران سید محمد بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالا میگردد و چنانکہ دیدیم اینان بودند کہ در تاخت شاه اسماعیل بیغداد باو پیوسته اورا باہنگ حویزه و جنگ با مشعشعیان بر انگیختند. گویا از همان زمان بسته صفویان می شوند.

در تکملة الاخبار می نویسد: «شیخ محمد بامارت دزفول و حاجی محمد بحکومت شوشتر رسید». نیک دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی بمشعشعیان این حکومتها را داشته اند یا پس از بستگی بصفویان بآن رسیده اند.

هم در تکملة الاخبار می نویسد : « آخر حاجی محمد با دست برادرزاده اش خلیل الله کشته شد. خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت یافته میانه او و سید بدران تکرار منازعات شد ». این عبارت هم ناروشن است. شاید مقصود آن باشد که خلیل الله پس از مرگ پدرش شیخ محمد بجای او حکومت دزفول یافته. سپس هم عموی خود را کشته بشوشر نیز دست پیدا کرده . بهر حال نشیمن خلیل الله دزفول بوده است .

نکته ای که از اینجا پیدا است آنست که شاه اسماعیل که خوزستان را گشود در آنجا سپاهی از خود نگذاشت . بلکه بر عناشیان دلگرمی نموده شوشر و دزفول را بآنها سپرد، بحویزه نیز حاکمی گماشت. از اینجا بود که پس از رفتن او از خوزستان سید فلاح بآنجا بازگشته بآسانی بحویزه دست یافت و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و نیمی در دست مشعشعیان بود ، که بگفته تکملة در زمان بدران و خلیل الله میانه دو خاندان جنگهای بسیار روی می دهد بی آنکه شاه بتواند آنانرا به سر جای خودشان نشانند. بعبارت دیگر از شاه اسماعیل جز نام نشانی در خوزستان نبوده . سالانه اندک مالی نیز بعنوان خراج نزد او میفرستادند .

سپس خلیل الله از فرستادن خراج هم بشاه خودداری می کند و از هر باره بخود سری برمیخیزد . اینست شاه اسماعیل سرکردگان کوهگیلویه و سید بدران را بجنک او برمی انگیزد و اینان لشکر آراسته در سال ۹۳۰ (۹۰۳) آهنگ دزفول میکنند و آن شهر را گرد فرامی گیرند.

ولی پیش از آنکه کاری از پیش برند ناگهان خبر مرگ شاه اسماعیل می‌رسد و ناگزیر میشوند که از گردش شهر برخاسته هر یکی بجایگاه خود باز گردند .

خلیل‌الله نیز پس از دیری مرده پسرش علاءالدوله بجای او می‌نشیند. ولی گویا جزدزفول رادردست نداشته. زیرا درتند کره شوشتر از سال ۹۳۲ و پس از آن حکمرانان شوشتر را که از جانب صفویان فرستاده می‌شدند یکایک نام می‌برد.

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش تهماسب بوده چون تا سالهایی گرفتار کشاکش امیران و جنگهای عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که بخوزستان پردازد، این بود که علاءالدوله و سید بدران آسوده بحکمرانی خودسرانه می‌پردازند . تا در سال ۹۴۸ (یا بگفته تکملة ۹۴۹) که تهماست ، هم از کودکی برجسته و هم تا اندازه‌ای از گرفتاریها آسوده گرده بود بیاد خوزستان افتاده بآهنگ علاءالدوله با سپاه روانه آنجا می‌گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده پسرش سجاد بجای او نشسته بود و گفتیم که او نزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخت و از شاه نوازشها یافت. اما علاءالدوله بیغداد گریخته خود را رها ساخت .

مؤلف تکملة که از درباریان شاه تهماسب بوده و تاریخ خود را بنام دختر او پریخان خانم نوشته می‌گوید: بگوش شاه تهماسب رسیده بود که علاءالدوله با «اعدای دین و دولت» (عثمانیان) زبان یکی دارد و باینجهت بود که شاه خویشتن آهنگ جنک او کرد . سپس می‌نویسد:

«علاءالدوله گریخته بیغداد رفت و دیگر دزفول را ندید».

اسماعیل میرزای دروغی

از شگفتیهای تاریخ ایران است که گاهی کسانی پیدا شده بدعوی اینکه او فلان شاه یا بهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فرمانروایی کرده این کار هم دشوار و هم بیمناک است. دشوار است از اینکه جهت که مانند کسی بدیگری تا آن اندازه که مایه فریب مردم باشد بسیار کم روی میدهد. و آنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده و مرگش نهان مانده باشد یا داستان شگفت دیگری در میان باشد که این کس بتواند خود را بجای او بگنجانند. بیمناک است از اینکه جهت که با يك لغزش و اندک ناپروایي پرده از روی کار افتاده مردم می فهمند آنچه را که نفهمیده بودند.

با اینهمه در تاریخ ایران این کار دشوار و بیمناک چند بار رویداده. از جمله یکی در همین زمان در کوه کیلویه و خوزستان روی داده که که در اینجا بنیاد آن می پردازیم:

شاه تهماسب دوم پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال پادشاهی در سال ۹۸۴ (۹۵۵ خورشید) در گذشت و پسرش اسماعیل میرزا بجای او نشست. این اسماعیل میرزا اگر زود نمی مرد و باندازه دیگران پادشاهی میکرد شاید بنامترین پادشاه صفویان می گردید و یادگارهای بسیار از خود باز می گذاشت. اگرچه او مرد خونخواری بود و در این باره پای کم از نیای هم نام خود نداشت. ولی همچون دیگران از

شاهان صفوی پابستگی بکیش شیعی نداشت و هواداری از زشتکاریهایی که بنام «تبری» در ایران رواج یافته بود نمی‌بود. بلکه اومی کوشید که زشتکاریهایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان مردم بسنیگری شناخته شده بود.

باری او مرد توانای کاردانی بود که در اندک زمانی سهمش بردلها نشسته و نامش بر بزبانه افتاده بود و چون مرگ او ناگهانی بود بدینسان که شبی خوابید و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت آنرا ندانست از اینجا گفتگوها بمیان مردم افتاده و کسانی او را کشته و امیرانرا کشته او می‌پنداشتند. شاید کسانی نیز مرگ او را باور نمی‌کردند. این گفتگوها زمینه آن شد که درویشی (یا بگفته تاریخ‌نویسان آنزمان: قلندری) در کوه کیلویه در میان لران پدید آمده خود را اسماعیل میرزا خواند. در عالم آرا که این داستان را بگشادی نوشته می‌گوید: او همچون اسماعیل میرزا دو دندان پیشین نداشت و شاید بعد آن دودندان را کنده بود بلران می‌گفت من اسماعیل میرزایم که شبی از شبهای ماه رمضان که در تخت‌خواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اتاق من در آمده‌اند و آهنگ مرا دارند. من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و رخت درویشی پوشیده بگردش در ایران و روم پرداختم و تاکنون این‌راز را سربسته نگه می‌داشتم تا نزد شما آشکار ساختم.

می‌گوید لران از هر سوی روباو آوردند. هر کسی پیشکشی می‌آورد و کسانی دختران زیبای خود را بنذر نزد او می‌آوردند. در اندک زمانی بیست هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند.

چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترك افشار در کوه‌کیلویه و خوزستان نشیمن داشتند و چون شیوه صفویان بود که هر ایلی را در يك ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجا را نیز بآن ایل می‌سپاردند اختیار کوه‌کیلویه و خوزستان نیز بدست افشاریان بود. ولی این هنگام خلیل‌خان بزرگ افشار بقزوین نزد سلطان محمد رفته بود و در کوه‌کیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت. او سپاه آراسته بدفع درویش شاه‌نما برمی‌خیزد و در میانه جنگ‌های بسیار میرود که در همه آنها فیروزی از درویش بوده و رستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود می‌شوند و زنان ایشان بدست لران می‌افتد. در نتیجه این فیروزیها آوازه اسماعیل میرزا بهمه جا رسیده از هر سوی مردم بجستن خشنودی او برمی‌خیزند. و او در دهدشت کرسی کوه‌کیلویه که از دست افشاریان در آورده بود استوار نشسته بفرمانروایی برمی‌خیزد. بگفته اسکندر بيك تاریخ‌نویس. میانه او باسید سجاد و مردم شوشتر و دزفول نیز سازشهایی بوده. اینست که چون زمانی از لران بی پروایی می‌بیند بخوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن می‌گیرد و ازسید سجاد یاوری می‌خواهد. لیکن در اینمیان داستان دیگری روی میدهد که او را بی‌نیاز از سجاد و دیگران می‌سازد. بدینسان که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران بدربار صفوی رسیده بوده خلیل‌خان با شتاب روانه کوه‌کیلویه می‌شود که خویشتن چاره‌کار نماید. ولی پیش از آنکه بکوه‌کیلویه برسد با دست لران نابود می‌شود. از اینجا بار دیگر کار اسماعیل میرزا رونق گرفته

لران بهراخواهی او جنبش میکنند و او ازیاوری سید سجاد بسی نیاز
گردیده باردیگر بدهدشت آمده استوار می نشیند.

از گفته‌های اسکندر بیک تاریخ نویس چنین بر می آید که زمان
حکمرانی و کامگزاری او پیش از سه یا چهار سال کشیده. از خوشبختی
او در این زمان نوبت پادشاهی ایران بسلطان محمد خدا بنده رسیده و
او که از چشم نابینا و از جربزه مردی سخت بیمایه بود خویشتن کاری
نتوانسته رشته فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده
بود. اینان هم از یکسوی گرفتار جنگ عثمانی بودند که آذربایجان و
آن پیرامونها را از دست داده بقزوین باز گشته بودند، و از سوی دیگر
دوتیرگی میانهم اینها افتاده گروهی در خراسان عباس میرزا پسر
دیگر شاه را بپادشاهی برداشته بودند و این خود مایه نگرانی و
گرفتاری سلطان محمد و درباریانش بود.

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار باندیشه این
درویش شاه نما نمی افتاد. ولی افشاریان چون دوتن از پیشروان خود
را با گروهی از جوانان از دست داده بودند این بود که آرام نشسته
فشار بدربار شاه می آوردند. در سایه این کوشش آنان بود که سلطان
محمد اسکندر بیک برادر زاده خلیل خان را از قزوین بکوهگیلویه
فرستاده ایل ذوالقدر را نیز از فارس بیاری او مأمور کرد و اینان سپاه
بزرگی آراسته بر سردهدشت آمدند.

از آنسوی چنانکه گفتیم که از دشوارترین کارهاست کسی چنان
دروغی را تا همیشه در پرده نگاهدارد. اسماعیل میرزانیز کم کم دروغش

پیدا میشد و لران ازو رمیده از پیرامونش پراکنده می شدند. این بود که افشاریان و ذوالقدریان باسانی توانستند بر دهدشت دست یافته اسماعیل میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان محمد فرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی بسر آمد. ولی در عالم آرا می نویسد که چون آوازه او و شهرت فیروزیهایش پراکنده شده بود درچندین جای دیگر اسماعیل میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا برانداخته شد.

سید زنبور

بنوشته سید علی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ (۹۶۳ خورشیدی) بوده. پس از وی پسرش سید زنبور بجای او می نشیند. سید علی می نویسد: «پس از سجاد عشایر نیس و کربلا بر آنسر بودند که خاندان مهدی را بر انداخته خویشان فرمانروا باشند. ولی باندک زمانی میانه ایشان دوتیرگی پدید آمد و این بود که عشیره نیس سید زنبور را که در دزفول بود خواسته بجای سجاد بنشانند.

زنبور تا سال ۹۹۸ فرمانروا بود تا سید مبارک او را از حویزه بیرون کرد ولی از کارهای او در آن چند سال خبری در کتابها نیست.

سید مبارک

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری بود. یکی از ایشان سید مطلب نام داشت که در زمان حکمرانی سجاد از او رنجیده بدورق که یکی از شهرهای باستان در جنوب خوزستان بود رفته

نشیمن گزید. این زمان دورق بدست دسته‌ای از بنی تمیم بود که به گفته سید علی در زمان سید محسن بخوزستان آمده و بدستور او در آنجا جای گزیده بودند. پیشوای ایشان که امید عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته بنوازش و مهربانی برخاست و سید مطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان بزندگی پرداخت.

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارک چون از آغاز جوانی بآدمکشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش خود راند و او همراه پسرعمویش فرج الله برامهرمز نزد سلطان علی افشار رفت.

سلطان علی از بیباکی مبارک بیم کرده آهنگ آن کرد که او را نابود سازد. مبارک این آهنگ را دریافته پیش از آنکه او شام باین خورد این چاشت به او خورد. بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر راند و سر او را از تنش دور ساخت و تا افشاریان آگاهی یافته پیرامون او را فراگیرند همراه فرج الله گریخته جان بدر برد.

بدینسان آواز آدمکشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او چشمهای کبود داشت نزد اعراب به «کبود چشم» (الازرق) شناخته گردید. سید علی داستانهای درازی از او آورده که ما نیازی بنوشتن همه آنها نداریم. از جمله می گوید او در نزدیکی رامهرمز جایی را که «چغاشیران» نام داشت و تپه بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خود گرد آورده همراه آنان بهر

کجا می‌تاخت و تالان و تاراج می‌کرد.

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در حویزه بسید زنبور پسر سید سجاد رسیده بود، هم گفتیم که عشیره کربلا که یکی از عشایر بزرگ حویزه بود با اودشمنی کرده کارشکنی می‌کردند، و چون مادر سید مبارک خواهر امیر برکه بزرگ آن عشیره بود از این جهت امیر برکه نامه‌ای به سید مطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که بدستاری عشیره خود او را در حویزه بجای زنبور فرمانروا گرداند. سید مطلب با همه بیزاری که از مبارک داشت و او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را طلبیده داستان نامه امیر برکه را باز گفت و او را نزد دایی خود فرستاد. امیر برکه چنانکه نوید داده بود بیاری او برخاسته با سید زنبور جنگ نمود از حویزه پیروزش راند و مبارک را بجای او بتخت فرمانروایی جایگزین گردانید، و این داستان در سال ۹۹۸ (۹۶۹ خورشیدی) بود.

سید علی داستان درازی می‌نویسد که مبارک چون میان کربلا رفت دایی خود را کشته خویشتن بجای او بزرگ عشیره گردید و سپس با سید زنبور بجنگ برخاسته برو نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این داستان راست یا دروغ باشد.

بهر حال مبارک فرمانروائی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را هم بدست آورده بکشت و دل از سوی او آسوده ساخت.

مبارک از نامدارترین فرمانروایان مشعشعی است و یکرشته کارهای تاریخی از او سر زده که باید یکایک بازراند. در این زمان نوبت پادشاهی ایران به شاه عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده

و گرفتار کشا کشهای درونی و جنگهای بیرونی بود و فرصت آنکه به خوزستان و سید مبارک پردازد نداشت. همچنین دولت عثمانی که از جانب عراق با خوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی بعراق پیدا نمی کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام نشانی از دولت عثمانی در آنجا نبود. این بود که سید مبارک پروای شاه و سلطان نکرده خود سرانه فرمان می راند و چون حکمرانی را با شمشیر بدست آورده بود همی خواست که با شمشیر به بزرگ ساختن آن کوشد.

نخست کار او این بود که دورق را که بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان در آورده پدرش مطلب را در آنجا بحکومت برگماشت. سپس در سال ۱۰۰۳ (۹۷۳ خورشیدی) لشگر بر سردزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جدا گانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ (۹۷۴ خورشیدی) بنواحی جزایر دست یافته تا نزدیکیهای بصره بآن سرزمینها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه درمی یافت و این باج پرداخته میشد تا افراسیاب پاشادیری که داستان او را جدا گانه خواهیم آورد از دادن آن سر باز زد و جزایر را نیز از دست سید مبارک در آورد.^۱

شورش افشاریان و سید مبارک به شاه عباس

ایل افشار که از زمان سلجوقیان بایران آمده اند در آغازهای

۱- مسوده های جواهری و زادالمسافر کعبی.

قرن ششم هجری. ما آنان را در خوزستان می‌یابیم. شمله‌نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخها بازمانده .

چنانکه گفته‌ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه کیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان را ایل‌های ترك که یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلها نیز همه کاره آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کوه کیلویه و خوزستان بودند .

پس از شاه تهماسب و پسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی بسطغان محمد رشیده او هم مردی کور و ناتوانی بود. بیشتر ایل‌های ایران رشته فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود کردنکش و خود سر می‌زیست و چون نوبت پادشاهی بشاه عباس رسید سالها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان بگفته‌اسکند بیک اگر چه اندک باز گشتی بدر بار شاه داشتند ولی فرمانبرداری که می‌بایست نمی‌نمودند .

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس مراد آقا جلودار باشی نامی را بخوزستان فرستاد و او چون بشوستر رسید شاهویردیخان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته بدز سلاسل راه داد. با اینهمه مراد آقا او را گرفته کشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده بشورش برخاستند و

مرد آقا را در دز سلاسل گرد فرو گرفتند . نیز کسی نزد سید مبارك فرستاده از او یاری طلبیدند .

اما سید مبارك چنانکه گفتیم او خود سرانه رفتار کرده پروای شاه رانداشت . اگر چه از راه دور اندیشی پسر خود سید ناصر را بدرگاه شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل اندیشه‌ای بجز خودسری نداشت و بگفته عالم آرا «بی ادبها ازو بمنصه ظهور می رسید».

این بود که همینکه فرستاده افشاریان نزد او رسید بیدرنك با لشکری از اعراب از حویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده کسان خود را در آنجا بر گماشت ، سپس بشوستر آمده . بیرون دز سلاسل لشکر گاه ساخت .

این خبرها در قزوین بشاه عباس رسید و خواست که خویشتن لشگر بر خوزستان بیاورد پیرامونیانش این کار را نپسندیدند . این بود حاتم خان اعتمادالدوله وزیر . همراه فرهادخان سردار بالشگر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه لرستان بآنجا رسیدند و چون بدزفول نزدیک شدند کسان سید مبارك آنجا را گزارده بیرون رفتند و چون بشوستر رسیدند خود مبارك نیز از پیرامون سلاسل برخاسته راه حویزه را پیش گرفت .

بدینسان بی آنکه جنگی روی دهد شورش فرونشست . حاتم خان افشاریان را چه در شوستر و چه در کوه کیلویه رام گردانیده مهدیقلی خان نامی را از ایل شاملو در شوستر بحکمرانی برنشانند . سید مبارك

نیز از درپوزش در آمده بگناهان گذشته خود اقرار و سوگند یاد کرد
که در آینده گردنفرمانی نگردد.^۱

شورش افشاریان و سید مبارک باردوم

پس از این سامانها در کارخوزستان حاتم خان و فرهادخان بقزوين
باز گردیدند. ولی در سال ۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان بشورش برخاسته
در رامهرمز گرد آمدند و در پرده با سید مبارک همدست بودند. بلکه
باید گفت سید مبارک آنان را باین شورش برانگیخته بود.

مهديقلي خان این شنیده بیدرنگك آهنگك شورشیان کرد و در
بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنگ نمود و آنان را پراکنده کرد. ولی
چون بازمی گشت در میان راه ناگهان بسید مبارک و اعراب برخورد
که بیاری افشاریان از حویزه بیرون آمده بودند. اندك جنگی رویداده
مهديقلي خان چون سپاه خود را اندك می دید بدزی در آن نزدیکی
پناهنده گشت.

بگفته عالم آرا سید مبارک از بد رفتاری مهديقلي خان شکایتها نزد
شاه نوشته همیشه در پی فرصتی بود که گوشمال باو بدهد تا در این هنگام
بدستاویز پشتیبانی از افشاریان بجنگك برخاسته لشکر بر سر او کشید
و هنگامی که از رامهرمز برمی گشت سر راه برو بگرفت. ولی چون از
شاه عباس ترس بسیار داشت چون مهديقليخان بدزی پناهنده گردیده

۱- عالم آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره ایمل افشار

مقاله های نویسنده در سال یکم و دوم مجله آینده دیده شود).

گفتگوی آشتی بمیان آورد سید مبارک نیز باشتی گسراییده و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه حویزه شود، سپس هم مهدیقلی خان ازدز بیرون آمده آهنگگ شوستر نماید و بدینسان شورش پایان رسد. شگفت است که شاه عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده بروبخشود. اسکندر بیک می نویسد: «حضرت علی نمیخواستند که سید مبارک را از این دولت مأیوس گردانند». گویا شاه عباس ترس آن را داشته که اگر بر سید مبارک سخت گیرد او بدولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می سپارد. باید گفت این اندیشه شاه بیجان بوده. زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی بچیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود. بویژه برای سید مبارک که مرد بیباک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی رانمی کرد.

اگر نوشته سید علی را باور نمایم در آغاز پادشاهی شاه عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او بگوش سید مبارک می رسیده او نامه ای بعبدالمؤمن خان که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آهنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته از او خواهش همدستی کرده بود که با هم بدشمنی شاه عباس برخاسته او را از میان بردارند^۱.

شاه عباس ناچار بود که با مبارک بسختی رفتار نکند تا کاربرد خالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان

۱- «ان الخارجی الذی بیننا واجب علینا ان نرفعه».

نشدنی بود. از این باره هم شاه ناچار بچشم پوشی از خطاهای سید مبارک بود ولی شاه عباس آنچه را که به سید مبارک ببخشد بافشاریان نبخشوده به اللهویردیخان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که بکوه کیلویه رفته بافشاریان سر کوب و گوشمال دهد. اللهویردیخان با سپاهی بکوه کیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود، از لران هم گروه انبوهی را بکشت .

اسکندر بیک می نویسد: « بیدولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچنان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت»^۱.

بر انداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را

چنانکه گفتیم مبارک مرد بیباک و ناپاکی بود و از او کارهای ناستوده فراوان سر می زد. گذشته از راهزنیهای او و داستان جقاشیران این سیاهکاری هم از او سر زد که بچشم برادر خود خلف میل کشیده کورش ساخت.

خلف پسر دیگر مولی مطلب و مادر او از بنی تمیم بود . در زمانهاییکه مبارک در جقاشیران پیشه راهزنی داشت خلف بنام برادری نزد او رفته و در جنگهای دلیری فراوان می کرد. سپس هم که مبارک بفرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگهای دلیری بسیار می نمود. با

۱- عالم آرا حوادث سال ۱۰۰۵ و کتاب سیدعلی.

با اینهمه مبارك كور دل او را كور ساخت. سيد علی می نویسد هنگامی خلف در رفتن به نزد مبارك دیر کرد. مبارك شکایت او را پدش نموده اجازه خواست گوشمالی باو بدهد. پدش که از قصد آن كور دل آگاهی نداشت اجازه گوشمال داد و مبارك بدستاوزی آن اجازه میل بچشمهای برادر با وفا کشید.

با این ناپاکی از مبارك يك كار نیکی یادگار مانده و آن بر- انداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعتهای زشتی که سید محمد مشعشع بنیادگذاشت تا این زمان در میان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه گفتیم گروهی نافهم علی را خدا می نامیدند و یکرشته بازیهای از ذکر خواندن و رقص کردن و بدرون آتش رفتن و شمشیر بشکم فرو بردن داشتند که هنری برای خود می شماردند. مبارك اینها را از میان برداشت. چنانکه سید علیخان پسر خلف نوشته نخست کسی که از بدعتهای زشت سید محمد بیزاری جست نیای او سید مطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو سخن نمی یارست و آن بیزاری را پنهان میداشت تا هنگامی که پسرش مبارك فرمانروایی یافت و بدست او به کندن بنیاد آن بدعتها کوشید.

مولا مطلب نسبت بزمان خود مردی دانشمند و خوددانش دوست بود. چنانکه مولانا کمال الدین محمد بن حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را بنام او نوشته. پس شگفت نیست که از بدعتهای زشت

۱- این جز از سید علی است که نام برده ایم. داستان هر دو خواهد آمد.

خاندان خود بیزاری جسته و مبارک را به برانداختن آن واداشته است .
چنانکه نوشته اند مبارک کسانی را از علمای شیعه که یکی از
ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود بحویزه خواسته بدستیاری آنان
ریشه آن بدعتها را کند . و بجای آن مذهب ساده شیعه را که
مذهب دولتی ایران هم شده بود در میان مشعشعیان استوار ساخت .
سیدمبارک نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده .
بنوشته سید علی او از برداشت حویزه و عربستان چیزی بشاه نمی
پرداخته . میگوید: " سالی شاه برای او هدیه های گرانبها و
خلعت های ارج دار می فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سراسب
گسیل میکرد . این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که
اسب به نه سرپایین آمده هدیه شاه نیز بیک خلعت رسید . "

مرگ سید مبارک و جانشینی سید ناصر

سید مبارک را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را نام
سیدناصر بدربار شاه عباس فرستاده بود . از دیگران هم اسکندر بیک
سید بدر را نام میبرد که زمانی بدربار شاه آمده بود وداستان
گریختن او از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح میدهد .
سید ناصر در دربار شاه می زیست و شاه خواهر خود را بزنی او داده
سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود ۱۰ سپس هم او را
حاکم ساوه می یابیم .

۱- از روی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس ده برابر تومان
امروزی بوده .

باری دوپسر مبارك که بدر و بر که باشند پیش از خود او بدرود زندگی گفتند. مبارك از شاه خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد و در سال ۱۰۲۵ (۹۹۵ خورشیدی) بود که شاه عباس سید ناصر را به حویزه فرستاد. قضا را در همانسال مبارك هم در گذشت^۱ و ناصر بجای او فرمانروایی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز در گذشت. برخی نوشته‌اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارك هفت روز بیشتر نبود و مرگش با زهری بود که سید راشد باو خوراند.^۲

اسکندر بيك نیز پس از آنکه می‌نویسد: «باجل طبیعی از هم گذشت» دوباره می‌نویسد: «جمعی رامظنه آن شد که از مخدرات استار آن سلسله که از سید مبارك صاحب فرزند بود از نقصان عقل و جهل باغواي فتنه جویان عرب او را مسموم ساخته‌اند».

بگفته اسکندر بيك سید ناصر بسیار در مانده و مرد ناتوانی بوده که اگر هم نمی‌مرد در خور فرمانروایی نبود.

سید راشد

پس از سید ناصر پسر عموی او سید راشد بن سالم بن مطلب بفرمان شاه عباس فرمانروایی یافت. سید علی داستانهای از او و از نا فرمانی عشایر باو آورده که چون استواری و نااستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی‌نویسیم. بهر حال زمان والیگری او نیز اندک بود و در سال

۱- سید علی سال مرگ مبارك را ۱۰۲۶ می‌نویسد. مانوشته اسکندر بيك

را برگزیده‌ایم.

۲- مسوده‌های جواهری و عالم آرا و کتاب سید علی.

۱۰۲۹ (۹۹۹) کشته گردید . چگونگی را چنانکه در عالم آرا و کتاب سید علی نوشته اینست که آل غزنوی ۱ (بنی لام) که بسته مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارک گروهی از آنان بخاک بصره رفته در آنجا نشیمن گزیده بودند . سید راشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را باردیگر بخوزستان بازگرداند و آنان ایستادگی نموده بجنگ برخاستند و سید راشد در جنگ کشته گردید .

پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب حویزه بچند بخش شده و هربخشی فرمانروای جداگانه ای برگزیدند . از جمله سید سلامه نامی بدورق آمده و دز آنجا را استوار ساخته بیرق خود سری برافراشت . در همانسال امامقلی خان بیگاریگی فارس بفرمان شاه لشکر بر سر او آورده او را ازدورق بیرون راند و این شهر را که از آغاز والیگری مبارک بدست مشعشعیان بود ازدست آنان بیرون آورد .

سید منصور خان ، سید محمد خان

سید منصور برادر سید مبارک و پس از مرگ او بدربارشاه عباس آمد و گویا آرزوی والیگری داشته . ولی شاه او را باسترآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت . لیکن چون راشد کشته شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر حویزه افتاد که دسته ای سید تهماسب نامی را به پیشوایی برگزیدند و دسته ای بر سر شیخ عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته سید علی

۱- اسکندر بیک آل فضیل نوشته . ولی گویا نادرست است .

را استوار بداریم در شهر حویزه نیز سید محمد پسر سید مبارک کوس
والیگری می‌زد ، در این زمان بود که شاه عباس سید منصور را از
استرآباد خواسته بوالیگری عربستان بفرستاد و لقب خانی باو بخشید و
چون او در سال ۱۰۳۰ (۱۰۰۰ خورشیدی) بخوزستان رسید حاکم
لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده او را بحویزه
رسانیده در تخت والیگری استوار ساختند و مشعشعیان خواه ناخواه
گردن بفرمانروایی او گزاردند .

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار
نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت بعراق و بغداد را داشت
فرمان برای سید منصور فرستاد که با سپاه اعراب باردو پیوندد و او فرمان
را نپذیرفته گردن کشی نمود. این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه عباس
سید محمد خان پسر سید مبارک را که از دیر زمانی بدربار شاه آمده
بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان بحویزه فرستاد و به
امامقلیخان بیگلربیگی فارس نوشت که به پشتیبانی او رهسپار
عربستان شود .

بگفته سید علی سید محمد پیش از آنکه بدربار شاه رود دوبار
سپاه گرد آورده باعموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش نبرده
بود ناگزیز پناه بدربار شاه برده بود.

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امامقلیخان پشتیبان او بود باسانی
توانست کار از پیش ببرد. چون او بحویزه رسید سید منصور با گروهی
از پیروان خود بدز شهر پناهنده گردید و امامقلیخان گرد آن دز فرا گرفت.

سرانجام منصور از دز گریخته بمیان آل فضول رفت و در آنجا دزی استوار کرده بنشست.^۱

برخی نوشته‌اند که امامقلیخان را با سید محمد رابطه دوستی بس استوار شده امامقلیخان دختر خود را بزنی سید محمدخان داده خواهد او دختر سید مبارک را بزنی خود گرفت و سپاه او تادیرزمانی در دز حویزه برای پاسبانی به سید محمد خان نشیمن داشتند و گویا از همان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قرلباش بپاسبانی والیان حویزه در آنجا نشیمن گیرند.^۲

دیریان در بصره

در اینجا باید رشته سخن را بریده کمی از خانواده «دیری» که در بصره فرمانروا بودند سخن رانیم. زیرا تاریخ مشعشعیان در این بخش با آن خانواده همبستگی پیدا میکند.

در آن زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن شاه عباس یکم ، و نوبت والیگری در حویزه از آن سید مبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام دیریان فرمانروایی داشتند که با استقلال فرمان می‌راندند .

۱- اسکندر بیک که این دامستان را نوشته میگوید : « تاحین تجریر که مطابق سنه ثلاث و ثلاثین والف است در آن قلعه پسر میبرد و عنقریب جزای کافر نعمتی خواهد یافت».

۲- سید علی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سید منصور داده ولی گفته‌های او در خور استوار داشتن نیست .

بیاد این خاندان را افراسیاب پاشا گذاشته و او، چنانکه کعبی مینویسد، از مردم دیر بوده که نام دیریی از نزدیکیهای بصره است و از اینجا بود که ایشان را دیری می خواندند. بگفته کعبی او از بازماندگان سلجوقیان روم بوده که دانسته نیست از کی بخاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند. چنانکه گفته ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی نبود. سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولتهای اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال آن داشتند که بعراق بپردازند، و بیش از این خواستار نبودند. که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد. از اینجا بود که والی بغداد فرستاده رشته اختیار را از هر باره بدست اومی سپارند و چه بسا که این والی بخود سری برخاسته بکرو بایران نشان داده و بکرو بعثمانی، و بدینسان خود را در میان دو دولت دشمن آسوده نگاه میداشت، و چه بسا که در بصره و دیگر شهرها نیر کسانی بخود سری برخاسته آن رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می نمود اینان با والی بغداد می نمودند. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردنکشان بود و چنانکه دیدیم گاهی نیز مشعشعیان دست بآنجا می انداختند.

در سال ۱۰۰۵ (۹۷۵ خورشیدی) بصره بدست علی پاشا نامی از عثمانیان بود و افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشاکاری از پیش نبرده از پرداختن ماهیانه سپاهیان درمانده بود و بادلخواه خود حکمرانی را بافراسیاب سپرده و پولی از او دریافت کرده روانه استانبول گردید و تنها شرطی که بر افراسیاب بست اینکه

اونام سلطان عثمانی را از خطبه نیندازد .

به‌ینسان افراسیاب رشته حکمرانی را بدست آورد و چون مرد
کاردانی بود و با مردم رفتار نیکو میکرد در اندک زمانی نام او بلند گردید
و مردم او را دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید
روزانه از بصره میگرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست
مبارک در آورد . نیز اوقیان را که جایی از خسوزستان است گشاده
کعبیان را در آنجا نشیمن داد (چنانکه ما این داستان را در جای دیگری
نوشته‌ایم).

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا
جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و
آن پیرامونها آبادی فراوان یافت و مردم او باسایش و خرسندی
رسیدند. چنانکه کعبی زمان او را از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها
ماندهٔ زمان هرون الرشید می‌شمارد .

پس از چهل و پنج سال حکمرانی علی پاشا نیز مرده نوبت حکمرانی
به پسر او حسین پاشا رسید که داستان او را در جای دیگری خواهیم
سرود^۱

گرد فرا گرفتن امام قلیخان بصره را. و بازگشت او

چنانکه میدانیم یکی از کارهای زمان شاه عباس گشادن ایرانیان
است. بغداد و دیگر شهرهای شمالی عراق را که در سال ۱۰۳۲ (۱۰۰۲)

۱- زاد المسافر کعبی

خورشیدی) و سالهای پس از آن رویداد. پس از این فیروزیها شاه عباس آهنگ آن کرد که بصره رانیز ازدست علی پاشا گرفته سراسر عراق را از آن ایرانیان گرداند، این بود که امامقلیخان بیگلربیگی فارس را با لشکرهای فارس و لرستان و کردستان روانه آنجا گردانید. امامقلیخان در سال ۱۰۳۷ علی پاشا را در بصره بمحاصر گرفت. سید محمدخان والی حویزه نیز در این لشکر کشی با او بود. کعبی می نویسد: کار بر علی پاشا سخت گردید ولی چون مردم او را دوست می داشتند و هواخواه او بودند رخنه ای در کارش پیدا نشد.^۱

بهر حال در میان این محاصره و سختگیری بود که ناگهان خبر مرگ شاه عباس و جانشینی شاه صفی رسید و امامقلیخان دست از محاصره برداشته بفارس باز گردید. برخی نوشته اند که شاه صفی فرمان بازگشت فرستاده امامقلی را بیایتخت خواسته بود. داستان کشته شدن امامقلی و پسرانش بفرمان شاه شاه صفی در تاریخها شناخته است.^۲

۱- کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نوشته می گوید: شیخ عبدالعلی حویزی در قصیده ای که علی پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را در نیم بیتی چنین میسراید: «علی دمرالخان». ولی مردن شاه عباس و بازگشتن امامقلیخان یقین است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت که آن نیم بیت تاریخی شیخ حویزی «علی دمرالخان» بوده که کعبی چون خودش در سال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و «الف اطلاق» را از آخر آن انداخته است.

۲- درباره کینه شاه صفی با امامقلیخان و پسران او تاورنیه شرح درازی نوشته که اگر درخور باور کردن باشد بهترین شرح داستان است.

اما سید محمد خان تا سال ۱۰۴۴ والی حویزه بود تا در آن سال سید منصور که شاید تا این هنگام میان آل فضول بسر می‌برده^۱ با سپهان بدر بارشاه صفی رفت و شاه اورانواخته و والیگری عربستان را بنام او کرده روانه حویزه گردانید. گویا بجهت خویشاوندی که سید محمد خان با امامقلیخان پیدا کرده بود شاه صفی نابودی اورا میخواست. بهر حال چون منصور بحویزه رسید سید محمد خان را گرفته کور ساخت و خویشتن بوالیگری پرداخت.

نه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ (۱۰۲۲) که نوبت پادشاهی ایران بشاه عباس دوم رسیده بود میانه او و پسرش سید بر که کشاکش وزد و خورد برخواست و شاه برای جلوگیری از آن کشاکش منصور را با سپهان خواسته او را بمشهد بفرستاد و والیگری را به پسر او سید بر که داد.^۲

سید بر که

سید علی می‌نویسد او مرد بسیار دلیر و در سواری بس ورزیده بود. چنانکه بهنگام دویدن دواسب از دوش یکی بدوش دیگری می‌جست. ولی چون بحکمرانی رسید بکامگزارها پرداخته پروای سامان کارها را نداشت و در زمان او گزند و آزار فراوان بمردم رسید. گویا در نتیجه این حال او بود که در سال ۱۰۶۰ (۱۰۲۹) شاه او را برداشته

۱- سید علی یاد فرستادن او بمازندران میکند ولی چون جمله‌های او

پراکنده و پهریشان است دانسته نیست که کی این کار رویداده.

۲- مسوده‌های جواهری - کتاب سید علی.

سید علیخان پسر خلف رابعای او والی عربستان کرد. داستان برداشتن او را سید علی چنین می‌نویسد که سیاوشخان نامی از سوی شاه به رامهرمز آمده نامه‌ای به سید بر که نوشته او را نزد خود طلبید، بدین عنوان که دختر خود را بزنی باو بدهد. بر که از این دعوت شادمان گردیده بیدرنگ برامهرمز رفت. سیاوشخان او را گرفته باسپهان برد و از آنجا او را بمشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود فرستادند.^۱

سید علیخان پسر خلف

مولا خلف را گفتیم که پسر سیدمطلب و برادر سید مبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت در حویزه نمانده با خاندان و بستگان خود بکوه‌گیلویه رفت و در آنجا جایز ان و آن پیرامونها را از امامقلی-خان بیگلربیگی کوه‌گیلویه و فارس گرفته بآبادی آنها برخاست و آبی بنام خلف آباد بر آنها روان گردانید.^۲

مولا خلف از علمای شیعه شمرده می‌شود و تألیفهای بسیاری ازو نام می‌برند. پسر او سید علی نیز در اصفهان درس خوانده و از علما و مؤلفان بشماراست و شعرهای ازو بازمانده.

سید علی در خلف آباد نزد پدر خود می‌زیست تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوشخان از دربار برامهرمز آمده سید بر که را

۱- مسوده‌های جواهری - کتاب سید علی - روضة الصفا.

۲- شهری نیز بنام خلف آباد بنام او می‌نویسند. ولی ما نمی‌دانیم آیا یکی از آبادیهای پیشین بوده که او آبادتر گردانیده و نام آنرا هم تغییر داده یا اینکه خود او آبادی جداگانه‌ای بنیاد نهاده.

بدانجا خوانده گرفتار نمود، در همان زمان سید علی و پدرش خلف نزد او رفتند و او فرمان و الیگری که از دربار بنام سید علی آورده بود و پنهان می‌داشت آشکار کرده بسید علی داد.

سید علیخان بحویزه رفته بوالیگری پرداخت و او مرد کم آزار و نیکو میبوده. ولی جربزه حکمرانی نداشت و این بود که کارها از سامان افتاده مردم زبان بشکایت باز نمودند. از کارهای او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولاجواد الله که در حویزه نزد او میزیست از او رنجیده بمیان آل فضول رفت و بدستیاری ایشان سپاهی آراسته بر سر حویزه آمده سید علیخان چگونگی راپدرش خلف نوشت. خلف تا نزدیکیهای حویزه آمده بسید علی خان پیغام داد که بجنگ برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود. از این پیغام سید علیخان دلیری یافته بجنگ جواد الله بیرون آمد و در کارزاری که رویداد ناگهان تیری بجواد الله رسیده او را نابود ساخت و سپاهیان او شکست یافته پراکنده گردیدند. ولی چون این خبر بمولا خلف رسید با آنکه خود او سید علی را بجنگ برانگیخته بود ازو سخت رنجیده و سوار شده بخلف آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سید علیخان کارهای او همچنان بیسامان و آشفته بود و پسران و کسان او بمردم آزار می نمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهمدستی پسرش سید حسین برو شوریدند و او را از حویزه بیرون رانده سید حسین را بجای او بوالیگری بر نشانند، و چون پیش از

این خبر نابسامانی کارهای خوزستان بگوش شاه رسیده و او منوچهر خان حاکم لرستان را مأمور کرده بود که بحویزه آمده سید علیخان را روانه اسپهان نثار خویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد. در این هنگام شوریدن اعراب بر سید علیخان بود که منوچهر خان به خوزستان رسید. نخست اعراب باوی نیز از در نافرمانی در آمده به جنگ برخاستند. ولی سپس ناچار گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او بحویزه در آمده بهکرانی پرداخت. سید علیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه اسپهان گردید.

ولی منوچهر خان بیش از دو سال در حویزه نماند که بار دیگر بلرستان باز گشت. سید علی می نویسد او چون طمع باسبهای اعراب کرده هر کجا اسب گرانهایی سراغ می گرفت بازور از دست دارنده اش در می آورد و آنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکار سوار اسب کزده همراه خود بشکار می برد. اعراب بدستاو نیز این کارهای او آماده شورش بودند و او چگونگی را دریافته بشاه نوشت که حکمرانی حویزه جز از دست سادات مشعشی بر نمی آید و اجازه گرفت که بلرستان باز گردد. پس از او دو سال هم گماشته ای از جانب شاه بکارهای حویزه رسیدگی داشت تا سید علیخان پس از چهار سال درنگ در اسپهان بفرمان شاه بار دیگر بحویزه باز گشت.

در این بار نیز سید علیخان توانایی چندانی نداشت و پسران او بسیار بمردم چیرگی می نمودند. سید علی نوه او یکرشته داستانهایی از او و از پسرانش نوشته که ما در اینجا نمی آوریم.

در این زمان، هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پایین رفتن داشت و روز بروز از شکوه و توانایی آن می‌کاست و هم والیگری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان بزمان نابسامانی کار ایشان بیشتر می‌گردید. چنانکه گفته‌ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش در حویزه به پاسبانی می‌نشست. با اینهمه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشتند که از شورش و تاخت و تازایشان جلو گیری نمایند. اگر پادشاهی صفویان شکوه و زور خود را از دست نداده بود در این هنگام باسانی می‌توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد. ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند و رشته کارها بدست کسانی چون شاه سلیمان و شاه سلطانحسین افتاده و از پادشاهی و فرمانروایی جز نام بازنمانده بود.

یکی از حوادث زمان سید علیخان لشکر کشی عثمانیان بصره و پراکنده شدن مردم بصره و جزایر و گریختن حسین پاشادیری بایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نوشت.

هم در این پیشامد بود که سید نعمت‌الله جزایری مؤلف زهرالربیع و کتابهای دیگر که نیای سادات جزایری خوزستان است از جزایر کوچیده بحویزه در آمده و از آنجا بشوشتر رفته در آنجا نشیمن گزید.^۱

خاندان و اخشتو خان در شوشتر

چون این کتاب تنها داستان مشعشعیان نیست تاریخ خوزستان (در زمان

۱- کتاب سیدعلی، تذکره شوشتر، مسوده‌های جواهری

ایشان) نیز هست، در اینجا باید اندکی هم از بخش شرقی خوزستان گفتگو نماییم. چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل خوزستان بدو بخش گردیده، بخش غربی با حویزه عربستان نامیده شده بار دیگر بخاندان مشعشی واگزارده شد. بخش شرقی را باشهرهای شوشتر و دزفول و رامهرمز بنام خوزستان خود صفویان در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می فرستادند.

در سالهای ۱۰۴۲ (۱۰۱۱) و اخشتو خان نامی از دربار شاه صفی بحکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی و هفت سال پیاپی در این کار پایدار بود. چون در سال ۱۰۷۸ (۱۰۴۶) بدرود زندگی گفت. پسرش جانشین او گردید. پس از او هم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان باز ماند.

چنانکه در تذکره شوشتر نوشته و اخشتو مرد کاردان و نیکو رفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه با آبادی شوشتر و آن سرزمینها می کوشیده.

پس از او پسرش فتحعلی خان نیز مرد نیکوکار و توانایی بوده و از کارهای او ساختن پل چهل و چهار چشمه شوشتر است که نیم شکسته های او تا کنون برجا و خود یکی از بنیادهای سترک تاریخی است این کار فتحعلی خان دلیل همت مردانه اوست. ولی اشتباهی از او با این کار توأم بوده که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر و آن پیرامونها گردید. و سالیان دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده اند. ما این داستان را جداگانه خواهیم آورد. ولی باید نخست از چگونگی رود

کارون در قرنهای پیشین و از تاریخچه آن گفتگو نمائیم تا زمینه برای سخن رانی از کار فتحعلی خان و دیگر گفتگوها آماده باشد.

کارون و بنیادهای آن

اگر سفری بخوزستان کرده در سوی شمالی شوشتر در آنجا که رود کارون برابر آنشهر میرسد ایستاده تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود خوزستان، بلکه بزرگترین رود امروزی ایران است، چون از میان کوههای بختیاری در آمده بدشت خوزستان می‌رسد در آغاز دشت يك شاخه مییابد که از شمال بجنوب روانست. ولی چون برابر شوشتر میرسد در بالا سر آنشهر بدو شاخه گردیده شاخه کوچکتری که «رود گرگر» و «دودانگه» نامیده میشود همچنان با خط راست از کنار شرقی شهر و بجنوب روان میشود، ولی شاخه بزرگتری که «رود شتیت» (شطیط) و «چهار دانگه» نامیده میشود بسوی غرب می‌پیچد که از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی آن نیز باردیگر و بجنوب کرده در محاذی شاخه دیگر بدوری دوفر سنگ کمابیش از هم، راه می‌پیماید. اگر ما دنباله یکی از دو رود را گرفته از کنار آن راه پیمایم خواهیم دید که سرانجام در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ دوری از شوشتر دارد بار دیگر دو شاخه بهم پیوسته یکرود می‌گردد. زمینهایی که از شرشتر تا بند قیر میانه دو شاخه رود نهاده و داری یکرشته آبادی- هاست «میاناب» یا بزبان خود شوشتریان «مینو» نامیده میشود.

اگر بار دیگر به بالاسر شوشتر باز گشته در آن جداگاه دو شاخه ایستاده بچپ و راست نگاه کنیم از یکسو در دهنه شتیت بدوری

دویست یاسیصد گام پلی را دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و چهل و سه چشمه کوچک خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه‌های آن برافتاده و آمد و شد از روی آن نمیشود. ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیر آن پل «شادروان» بنام شوستر است که از زمانهای باستان بازمانده و مؤلفان پیشین آن را یکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده‌اند. از سوی دیگر در دهنه رود گرگر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادهاست و «بند میزان» یا «بند محمد علیمیرزا» یا «بند خاقان» نامیده میشود.

هم در آن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهر باز شده، ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده بالا می‌آید آب بر اینجوی در نمی‌آید و این جوی است که «داریان» یا «دشتوا» نامیده میشود و در زمانهای پیشین آب از آنجا بزمینهای میاناب روان میکرد و مایه آبادی آن زمینها بوده. ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب بمیاناب نمیرسد.

اینست نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالاسر شوستر که ما بکوتاهی ستودیم. کنون باید تاریخچه آن بنیادها را بنویسیم و برای آنکه درست از عهده سخن بر آییم باز می‌گردیم بزمانهایی که از این بنیادها نشانی نبوده و ورود به حال خود روان می‌گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوستر بر روی تخته سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنگ يك لختی نیست. ولی سنگ نرمی که کلند بر آن کار می‌کند و اینست که در هر خانه‌ای آن را شکافته و زیر زمینی

بگودی ده واند گز پدید می آورند و این زیرزمینهاست که در گرمای
جانسوز تابستان پناهگاه مردم میباشد.

در برابر این تخته سنگ است که کارون بدو شاخه گردیده
چنانکه گفتیم شاخه‌ای بغرب پیچیده از شمال شهر روان می شود و پس از
مسافتی باردیگر رو بجنوب می گردد و شاخه دیگری از جانب شرقی
روان میباشد.

باید دانست که اصل گذرگاه (یابستر) رود همان است که امروز
گذرگاه شاخه شتیت میباشد. شاخه شرقی راسپس بادست کنده و پدید
آورده اند. دلیل این سخن، گذشته از نوشته‌های تاریخیسان که کندن
آن را باردشیر بابکان نسبت داده اند، اینست که آن شاخه بمسافت يك چهار
يك فرسخ تخته سنگ را شکافته از میان آن می گذرد و خود پیدا است که
چنین کاری جز با کلند و بدست آدمیان نمیتواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه آب رود از يك گذرگاه روان بوده
و از همان گذرگاه یکسره بدریا میریخته و چون بعلت ژرفی آن جز مقدار
بسیار اندکی از آب بمصرف آبیاری زمینها نمیرسیده کسانی چنین
اندیشیده اند که جویی از آن جدا کرده بتوانند مقدار بسیار انبوهی از
آن را بمصرف آبیاری برسانند و برای اینکار بالاسر شوشتر را که
رود در آنجا بتخته سنگ برخورد کرده بسوی غرب می پیچد بهتر دانسته اند و
اینست که بمحاذات بخش بالاین رود تخته سنگ را شکافته و جویی
را که میخواسته اند پدید آورده اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند
شادروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه

جوی نوین ساخته‌اند . بدینسان که یکمیل در یکمیل بستر رود را با سنگ‌های بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده‌اند و آن سنگها را چنان استوار گردانیده‌اند که قرن‌ها در برابر سیل‌های کوه شکاف ایستادگی نموده . اگر گفته مؤلفان پیشین را استوار داریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج آهن نیز بکار رفته که سنگ‌ها را با میله یا حلقه آهنین با هم جفت گردانیده‌اند .

این مؤلفان نسبت ساختن شادروان را به شاهپور یکم پسر اردشیر داده‌اند. برخی هم افسانه‌ای نوشته‌اند که شاهپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را به ساختن این بند برانگیخت و او کارگران انبوه از روم خواسته آن را بنیاد نهاد . شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسیران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار واداشته. شاید بناء و مهندس هم از رومیان بوده. بهر حال این بیگمان است که آن را جز پادشاهی بنیاد نهاده و نیز مانعی نیست که ما گفته تاریخ‌نویسان را پذیرفته شاهپور را بنیاد گزار آن بدانیم. بویژه با پروایی که پادشان ساسانی را بخوزستان بوده و بنیادهای دیگری نیز از آنان در آن سرزمین بیادگار مانده .

چیزی که هست بنیاد این شادروان با کندن جوی مسرقان که نام پیشین رود گرگراست يك کار بیش نمی‌تواند بود و بیگمان شادروان را جز بجهت رود مسرقان بنیاد نگزارده‌اند . چه شادروان بندی بیش نیست و بند جز در برابر یکجویی، سودمند نمی‌تواند بود. از اینجا پیداست که پدید آورنده جوی مسرقان با بنیاد گزارنده شادروان جز

یکتن نبوده. پس اینکه تاریخنویسان و جغرافی نویسان باستان آن را بنام اردشیر و این را بنام شاپور نوشته اند راست نمی‌تواند بود. مگر بگوییم که کندن مسرقان را اردشیر آغاز کرده، ولی چون در زندگی او بانجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کندن شدن جوی آغاز شود بزمان پادشاهی شاپور بازمانده و این کار را او بانجام رسانیده. این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرنهای نخست اسلام شاخه شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مسرقان» نامیده میشده، چنانکه در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا می‌شد، همچنان تا آخر خالکوزستان جدا گانه روان بوده دردهنه جدا گانه بدریا میریخته. بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکر مکرم^۱ رسیده و از میان آن شهر گذر کرده بروستایی که بنام خود آن رود «روستای مسرقان» نامیده می‌شده و دارای آبادیهای فراوان بوده می‌رسیده^۲ و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون، از کنار شرقی آن، راه پیموده از زیر پل «اربک» (که بر سر راه اهواز برامهرمز نهاده شده و پل بسیار شناخته بوده) گذشته سرانجام دردهنه جدا گانه‌ای بدریا می‌ریخته است.

چنانکه گفته‌ایم اکنون شاخه گر گر (یا مسرقان) کوچکتر از شاخه

۱- عسکر مکرم که خود ایرانیان «لشکر مکرم» میخوانده اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده شده. با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته. اینکه در تذکره آن را دریکفر سعی شوشتر می‌گوید اشتباه است.

۲- اگر نوشته مستوفی را در نزهت القلوب استوار بدانیم شهرکی هم بنام مسرقان در آن روستا برها بوده.

شیت (یادجیل چنانکه در زمانهای پیشین نامیده میشده) می باشد و اینست که آن را چهاردانگه و این را دودانگه می خوانند. ولی در آن قرنهای پیشین که گفتیم مسرقان جدا گانه بدریا میریخته، این شاخه بزرگتر از دجیل بوده و آب بیشتر از آن داشته، و چون انبوه آب او بمصرف کشت و کار میرسیده کنارهای آن از شوشتر تا دریا سبز و خرم بوده . ولی دجیل تا این اندازه بمصرف آبادی زمینها میرسیده . از اینجا نام مسرقان شناخته تر از نام دجیل بوده.^۱

استخری که در آغاز قرن چهارم هجری خوزستان را دیده چنین مینویسد: «خوزستان با آن آبادی که دارد در سراسر آن جایی آبادتر و پر بارتر از رستاق مسرقان نیست».

اگر نوشته بزخی مؤلفان را استوار دانسته ساختن بند تاریخچه اهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم^۲ (چنانکه کندن مسرقان را ازو دانستیم) باید گفت یکی دیگر از جهت های کندن مسرقان نگهداری بند

۱- در بندهش پهلوی که نام رودهای ایران را می شمارد دجیل یا کارون را با نام مسرقان یاد می کند.

۲- در کتاب دیگر از شهر اهواز و تاریخچه آن سخن رانده ایم. اینکه نوشته های آن مولفانرا استوار نمیگیریم از اینجاست که آبادی شهر اهواز بسته به بودن بند بوده که بی آن نتوانستی باشد. و این بوده که چون بند شکسته شهر هم ویران گردیده. پس باور کردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگوییم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده. در حالیکه آبادی شهر را از زمانهای باستانتر نوشته اند. شاید اردشیر بند را آبادتر و استوارتر گردانیده.

اهواز از زور و فشار سیل‌های بنیاد افکن بوده بدینسان که خواسته‌اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گردیده در جوی نخستین رود (بستر اصلی) که بند اهوازمی رسد آب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پاییز که سیل‌های بنیاد افکن برمیخیزد زور و فشار آن به بند بیش از اندازه نباشد. کنون باید دید کی بوده که مسرقان از دریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بند قبر بشانخه شتیت می‌پیوندند؟ باید دانست که از این موضوع در جایی سخن رانده نشده. ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه آن را هم بدست آورده‌ایم:

چنانکه نوشته‌اند در آن زمانها که مسرقان یکسره بدریا میریخته، در نزدیکی لشکر مکرم در همانجا که اکنون دورود بهم میرسد، جویی با دست، میانه مسرقان با دجیل کنده بودند. گویا این جوی (یا کانال) برای آن بوده که اگر يك کشتی از اینرود بآن یکی رفتن خواست راه داشته باشد. ولی از نر می که خاک خوزستان دارد کم کم آن جوی بزرگتر می‌شده و آب از رود مسرقان، رفته رفته بیشتر بسوی آن باز می‌گشته تا آنجا که بخش انبوه‌تر آب آن رود بدینجوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمیشده.

در اینجا نوشته‌ای از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می‌گردانند. استخری که در آغاز قرن چهارم به خوزستان رفته چنین نوشته: «مسرقان از شوستر آغاز کرده بعسکر مکرم و سپس باهواز میرسد، پایان آن اهواز است که از آنجا نمی‌گذرد». در

۱- عبارتها بی‌غلط نیست ترجمه بمعنی شده.

عسکر مکرّم بر روی آن جسر بزرگی است که از بیست کشتی کمابیش پدید آورده‌اند. کشتیهای بزرگ در این رود روان میشود. من از عسکر مکرّم تا باهواز بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازمانده راه را با پای از میان رود پیمودم. زیرا این بازمانده همه خشک است. پسر حوقل نیز همان عبارت را بی کم و بیش تکرار کرده است.^۱

این نوشته، اگر به بیرونش نگریم، شگفت آور است. زیرا چگونه توانستی بود که رود بزرگی که کشتیرو بوده در میانه خشک شود. آیا کشتیهای پیرامون مسرقان تا باین اندازه بیش بوده که همه آب رود بمصرف آنها برسد؟.. آیا اینرا می توان باور کرد؟! از این گذشته ما میدانیم هنگامی مسرقان راهش را تا دریا می کشیده و انبوه آب آن بدریا میریخته. پس کنون چگونه در میانه خشک می شده؟

پس این نوشته معنایی جز آنچه ما گفتیم ندارد. چنانکه گفتیم در میان دو شاخه کارون در نزدیکی لشکر مکرّم جویی کنده شده بوده که بخشی از آب مسرقان به دجیل می ریخته و کم کم آن جوی ژرفتر گردیده که بخش بزرگی از آب مسرقان را بخود می کشیده و جز بخش اندکی از آن از جوی دیرین روان نمی شده. و این اندازه هم بمصرف آبیاری باغها تا شش فرسخی لشکر مکرّم می رسیده^۲

۱- از شگفتیهاست که ابن حوقل که بفاصله اندکی از استخری بگردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارتهای استخری را می آورد و از اینجا اعتبار گفته های ابن حوقل بسیار اندک است و می توان گمان برد که او خود به خوزستان نرفته و بدزدیدن نوشته های استخری بس کرده.

۲- استخری و ابن حوقل هر دو نوشته اند که هرچه آب بجوی دیرین در می آمده بمصرف آبیاری بآنها می رسیده و اینست که پس از شش فرسخ به ←

و آب از شش فرسخ بیشتر پیش نمی‌رفته، و این بوده که جوی از دو فرسخ مانده بشهر اهواز تا آخر آن خشک بوده.

این حال مسرقان در نیمه نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته رفته آب از جوی دیرین هر چه اندک‌تر گردیده و سرانجام آنجوی پاك خشکیده و از میان رفته است.

لیکن ابن اثیر در یک قرن دیرتر رود مسرقان را در نزدیکی اهواز وزیر پل اربك پر آب می‌ستاید. چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ بهاء الدوله دیلمی را با پسر واصل یاد کرده می‌گوید بهاء الدوله پل اربك را شکسته آب را در میانه خود و پسر واصل حاجز گردانید. چنانکه گفته‌ایم پل اربك در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن شهر به رامهرمز میرفته، ورود مسرقان از زیر آن می‌گذشته. پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسرقان از زیر آن پل روان می‌شده و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جزاز روی پل دشوار بوده است.

باید گفت پس از آنکه آنرود جوی دیرین خود از دست داده و انبوه آب از جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم بدجیل می‌پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقل نوشته‌اند) بار دیگر آنرا به

→ خشکی می‌انجامیده. از شگفتیه‌هاست که ابن حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن را می‌نویسد می‌گوید: «چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو بکاستن داشت آب بجهت جزر و مد کم گردیده همه جوی را پر نمی‌کرد زیرا جزر و مد با فزونی ماه کم و بیش می‌شود». این سخن یاوه و بی‌معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارتهای استخری را دزدیده است.

جوی دیرین باز گردانیده بوده‌اند که در نیمه قرن پنجم این جوی پر از آب می‌شده است، و بیگفتگوست که این باز گردانیدن بدستاری بندی بوده است.

می‌توان پنداشت که در نیمه دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن پنجم بندی در دهانه آنجوی (آنجوی کشیده شده در میان دو رود در نزدیکی لشکر مکرّم) پدید آورده و بدستاری آن بوده که چنانکه گفتیم مسرقان را بار دیگر به بستر دیرین خود باز گردانیده بوده‌اند. شاید همین بند است که قیر در آن بکار رفته بوده و نام «بند قیر» از آن هنگام بازمانده است.

بهر حال ما از کاوشهای خود چنین بدست آورده‌ایم که در آغاز قرن ششم با اندکی پیشتر یا پست‌تر از آن، بار دیگر آب مسرقان از جوی دیرین خود بازگشته و همه آن بجوی کنده شده با دست درآمده و از همانجا بشاخه دیگر (باشتیت) ریخته (چنانکه حال امروزی آنست) و و این بوده که آن بستر پیشین پاک از میان رفته و آبادیهای کنار آن همه خشک گردیده^۱ این پیش آمد گذشته از آنکه خوزستان از روستای سبز و خرم مسرقان، که کشتگاه نیشکر بوده و نیشکر در آنجا بیش از دیگر جاها کشته می‌شده، بی بهره گردانیده گویا زیان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده.

۱- مستوفی در نزّهت القلوب چون شهرهای خوزستان را می‌شمارد شهری نیز بنام مسرقان در آنجا نام می‌برد. ولی نوشته او را در این باره استوار نمیتوان داشت و نمیتوان باور کرد که آبادی روستای مسرقان تا زمان او باز مانده بوده. مستوفی خودش خوزستان را ندیده و می‌توان گمان برد که نوشته‌هایش را از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته.

زیرا چنانکه از اهواز در کتاب دیگری گفتگو کرده ایم علت عمدۀ
ویرانی آن شهر شکستن «بند اهواز» بوده، و گویا علت بزرگ شکستن بند
نیز همین داستان برگشتن مسرقان از جوی دیرین خود بوده که در
نتیجه آن همه آب در یکشاخه گرد آمده و فشار و زور آن سه برابر گردیده،
بویژه در هنگام سیلهای بهاری، و از اینجا بند تاب نیاورده و در شکسته
و از شکستن او آبهایی که بدرون شهر روان بوده و از جویها افتاده و
شهر بی آب گردیده و ناگزیر روی بویرانی نهاده است.^۱

بند میزان، دهنه مسرقان

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد مسرقان که امروز گرگر
یاد و دانگه نامیده می شود جویی است که با دست در آورده اند و خواستشان
این بوده که از شوشتر تادریا، تابواندن، آب رود را بمصرف آبیاری
کشتزارها رسانند. شادروان هم بندی است که در پیشاپیش (یاد برابر)
آنجوی در دهنه شتیت بنیاد نهاده اند و خواستشان آن بوده که بدستاری
آن بند آب را بالا آورده بسوی مسرقان باز گردانند.

ولی چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه خود مسرقان برپاست
که بند میزان نامیده میشود و این بنیاد اگر چه یادگار محمد علیمیرزای
دولت شاه پسر فتحعلیشاه است ولی بیگفتگوست که قرنهای پیش از آن

۱- در این بخش از نوشته‌ها از کتابهای استخری و ابن حوقل و تاریخ
این اثر و انساب سمعانی و نزهت القلوب مستوفی و معجم البلدان سود-
جویی شده.

بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولتشاه همانرا دو باره ساخته .

تاریخچه بندساری محمدعلیمیرزا را در جای دیگری نوشته‌ایم. در اینجا می‌خواهیم بدانیم آن بند نخست (آن بندی که شکسته بوده و محمدعلیمیرزا آنرا دوباره ساخته) از کی بنیاد یافته و چه خواستی از آن در میان بوده؟ ... اینرا روشن گردانیم :

باید دانست در این باره هیچگونه آگاهی در کتابها نیست. ولی ما در آن باره هم چیزهایی دریافته‌ایم. این بیگمانست که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کنده شدن جوی مسرقان و بسته شدن بندشادروان پدید آورده‌اند چه در آنزمان نیازی باین بند نبوده .

می‌توان گفت که چون جوی مسرقان کنده شده و آب بآنسوروان گردیده، از نرمی که خاک خوزستان دارد، در آنجا نیز رفته‌رفته بستر آب ژرفتر گردیده، و از اینرو آب باینجا بیش از اندازه‌ای که خواسته می‌شده روان گردیده، و این کار دوزیان داشته :

یکی آنکه آب در شاخه دجیل (باشتیت) کمتر شده و جویهایی که از آن شاخه، در نزدیکی اهواز یا در جای دیگر برای آب دادن بباغها و کشتزارها جدا کرده بودند، بی‌آب شده .

دیگری اینکه جوی‌داریان یا دشتوا که نامش برده گفتیم در نقطه جدا گاه شتیت و گرگر در آورده شده و آب از آنجوی بدرون شهر و بزمینهای میاناب برده می‌شد از آب تهی گردیده :

از اینجهت بوده که ناچار شده‌اند در دهنه مسرقان یا گرگر نیز

بندی سازند (چنانکه در دهنه دجیل ساخته شده بود) تا آب بهریکی از دوشاخه رود از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت بوده که يك شاخه (که شتیت باشد) چهار دانگه، و شاخه دیگر را (که گر گر باشد) دودانگه نامیده‌اند. زیرا آب آن یکی دو برابر این یکی بوده در حالیکه پیش از آن چنانکه گفتیم آب این (مسرکان یا گر گر) بیشتر می‌بوده (چنانکه این سخن را نوشتیم). باز از همین جهت بوده که آنرا «بند میزان» نامیده‌اند.

بهر حال از زمان ساخته شدن این بند دوم و از سازنده آن آگاهی در دست نیست. از کتابها تنها این بدست می‌آید که علی یزدی در ظفر نامه که داستان سفر تیمور لنگ را بخوزستان نوشته دوشاخه کارون را با نامهای چهار دانگه و دو دانگه یاد می‌کند و از اینجا پیداست که بند میزان (بند دهنه گر گر) پیش از آن زمان ساخته شده بود.

تا اینجا آنچه می‌خواستیم از چگونگی رود کارون (در نزدیکی شوشتر) و از بنیادهای بزرگ و تاریخی آن نوشتیم. اگر هم بخواهیم گفته‌های خود را با زبان روشنتری تکرار کنیم باید بگوییم:

هنگامیکه اردشیر بابکان جوی مسرکان (یا گر گر) را با هنگ افزودن بآبادی کشتزارها و باغها پدید آورده، چون دجیل (یا شتیت) یا بهتر گوئیم همان بستر دیرین رود، بی‌اعتدالی می‌کرده و بیشتر آب را بسوی خود می‌کشیده برای جلوگیری از بی‌اعتدالی آن، خود اردشیر یا پسرش شاپور بند شادروان را در دهانه آن پدید آورده که در نتیجه آن کار بخش بیشتر آب بمسرکان باز گشته. ولی پس از زمانی که این بستر نوین ژرفتر گردیده این بار این یکی بی‌اعتدالی آغاز کرده و

بخش انبوه آب را بسوی خود کشیده این بوده که برای جلوگیری از این بی‌اعتدالی نمیدانیم در چه زمانی و بادست چه کسانی بندی نیز بنام «بند میزان» در دهنه مسرقان (یا گرگر) پدید آورده شده، و این بار چنان کرده‌اند که دوبخش آب بشاخه شتیت و یک بخش آن بشاخه گرگر درآمد. در نتیجه این کارها دهانه‌های هر دو شاخه دارای بند گردید: بند آن یکی «شادروان» و بند این یکی «بند میزان».

این سخنها را ما با این درازی بآنجهت آوردیم که در جای دیگری نوشته نشده. از اینسو ما نیز برای گنگو از داستان پل سازی فتحعلیخان و اشتباهی که از او رخ داده نیاز بنوشتن آنها داشتیم. اکنون بسرخن خود می‌رویم.

ساختن فتحعلیخان پل شوستر را

از آنچه گفتیم دانسته شد که شوستر را از سه سوی شمال و غرب آب فرا گرفته و چنانکه در نقشه‌ها پیداست کسانیکه از راه بختیاری که در شمال شوستر است بخوزستان میرسند اگر بخواهند بآنشهر در آیند، رود شتیت در جلو آنان نهاده شده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانیکه از شوستر روانه بختیاری یا دزفول و لرستان میشوند همانحال را دارند.

آنچه از تاریخها پیداست در زمانهای باستان و در قرنهای نخست اسلامی پلی بروی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلهک یا به

وسیله دیگری از رود میگذشته‌اند.^۱ گاهی نیز جبری بر روی آن بسته بوده که بجای پل گذرگاه کاروانیان بوده.^۲

در زمان فتحعلیخان جسر و کشتی هم نبود و همچون اکنون کاروانیان با کلك از روی چهار دانگه میگذشتند و خرمن عمر بسیاری از ایشان بیاد ناستواری آن کشتی پر باد میرفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی که بفرمان شاه روانه عربستان بودند و بر کلك نشسته میخواستند از رود بگذرند و بشوشر در آیند ناگهان در نیمه راه کلك و ارونه گشته همه مردم در آب غوطه خورده نابود شدند.^۳ این داستان بفتحعلیخان سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بر روی آن رود سازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه‌های پل را بر روی شادروان شاپور استوار گردانند فرمانداد که در بند میزان که گفتیم بندی بر دهنه دودانگه یا

۱- سید جزایری در زهر الربیع و نواده‌اش در تذکره شوشتریه داستانی یاد کرده‌اند که در روزگاران باستان در شوشتر پلی بوده و آن پل را والریان قیصر روم ساخته بود و چون شبیب خارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج بشوشر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاک‌هی بنیاد است و غرق شدن شبیب در اهواز بوده نه در شوشتر و او از روی جسر بآب افتاد نه از روی پل.

۲- این بطوطه از روی جسر گذشته است.

۳- در سال ۱۳۰۲ شمسی که نویسنده بخوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلكی و ارونه شده شش یا هفت تن را که چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

گر گر می باشد رخنه ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدانسو باز گردد. این بود آن اشتباه فتحعلی خان که گفتیم سالیان درازمایه گرفتاری مردم شوستر و آن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیبهایی بآبادی شوستر رسانید. نویسنده تذکره میگوید: «جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند میزان) منع نمودند او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود».

باری فتحعلی خان پلی را که میخواست، در دو از ده سال بانجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه بزرگ و ۴۳ چشمه کوچک که خود یکی از باشکوه ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد، و این پل بر پا و گذرگاه کاروانیان بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری (۱۲۶۵ خورشیدی) که سیل بخشی از شادروان شاپور را که پایگاه پل می باشد از بن برکنده ناگزیر مقداری از چشمه های پل را نیز برانداخت. اما رخنه بند میزان فتحعلی خان پیش از آنکه بستن آنرا به انجام برساند در سال ۱۱۰۶ (۱۰۷۳ خورشیدی) بفرمان شاه سلطان حسین باصفهان رفته منصب قولر آقاسیگری یافت. در همان سال سیل بنیاد کنی آمده آن رخنه را هر چه فراختر ساخت و آب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشتزار مردم شوستر و دارای بسی آبادیها بود بی آب ماند و آبادیها روی بویرانی نهاد. نیز در پایینتر از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بند مقام» بود و این بند را برای آن ساخته بودند که آبرای چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند با چرخاب آب بالا کشیده بشهر روان سازند.

۱- رود دودانگه بیش از بیست ذرع گودتر از شهر می باشد و اینست که

بی بند بالا آوردن آب با چرخاب سخت دشوار می باشد.

یا باغهایی پدید آورند و در کنار این بند در اینسو و آنسوی رود چرخابه‌های بسیاری بکار گزارده بودند که آب برای شهر می کشیدند و باغهایی در آن نزدیکیها آباد ساخته بودند. پس از شکستن بند میزان که آب در دو دانگه انبوه گردید این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان است و از شکستن آن چرخابه‌ها از کار افتاده باغها خشک گردیده شهر دچار بی آبی شد. نویسنده تذکره می گوید: «این مقدمات ابتدای خرابی شوستر بود». بازمانده‌ء داستان شوستر و کارون را در جای خود خواهیم گفت. کنون بداستان مشعشعیان باز گردیم.

مولی حیدر

سید علیخان در سال ۱۰۸۸ (۱۰۵۶) بدرود زندگانی گفت. چنانکه گفتیم او را پسران بسیار بود. پسر بزرگترش سید حسین در زندگانی پدر در گذشته بود. از دیگران سید حیدر با سپهان رفته از شاه درخواست فرمان والیگری کرد و پس از زمانی چنین فرمانی دریافتی بحویزه بازگشت و بحکمرانی پرداخت. ولی برادرانش با او دشمنی می نمودند. از جمله سید عبدالله نامی از ایشان که پدر سید علی مورخ می باشد با سپهان رفته میکوشید که والیگری را با او بسپارند. ولی بخواهش سید حیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را به مشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سید علی خان میانه او با برادرانش جودالله جنگی رویداد و جودالله کشته گردید و از اینجهت پسران او با

سیدعلیخان و خاندانش دشمنی می نمودند. ولی مولا حیدر سید محفوظ پسر بزرگتر جود الله را نزد خود خوانده ازو و برادرانش دلجویی کرد و آنانرا بکارهایی برگماشت.

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی می نمودند و اعراب آل فضول و دیگران را برو میثورانیدند تا در سال ۱۰۹۰ (۱۰۵۸) جنگ سختی میانه او و آن برادران برخاست. مولا حیدر محفوظ و برادرانش را بیاری خواند و چون جنگ رویداد سپاه حیدر روی بگریز نهادند. ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عمویش مولا عبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند.

شیخ فتح الله کعبی که در دیباچه نام او را برده ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و میگوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین باهمه فراخی بر من تنگ گردید و زندگانی برایم تلخ شد. سپس کعبی مرثیه هایی در این سو گواری سروده که در یکی از آنها در ستایش چگونگی جنگ میگوید:

یوماً تجمعت القبائل کلها	فیه و امر ضلالهم مبروم
ان تسألن عنه قربة مخبر	یخبرک ان الجیش کان عظیم
قد اقبلوا زمرأ کان سیوفهم	برق و مشتبک الریاح غیوم
لم انس محفوظاً غذاء لقاہموا	فرداً و جیش عداۃ مرکوم
من بعد اخوته الذین تقدموا	فی الحرب و هو موجج مضروم
فسطوا علی الجمع الکثیف کماہوت	شہب علی جمع الغواۃ رجوم
رکعوا الاسنة خوف قولة قائل	هذا ابن جودالله و هو ہزیم

عرفوا المنية ثم خاضوا قعرها
 ساقوا العدو بما يساقى مثله
 حتى هوى وهوى فكان فقيدهم
 ويل ابن ام كثير ماروا
 ان الفرار مع البقاء ذميم
 لو ان حربهم السجال تدوم
 كبر المصائب اذ الفقيدهم
 من الذي هو بينهم مزعوم
 پس از این حادثه از مولی حیدر خبری نیست. جز اینکه سید علی
 در سال ۱۰۹۲ (۱۰۶۰) مرگ او را می نویسد.^۱

سید عبدالله

سید عبدالله را گفتیم که در زمان والیگری برادرش حیدر بمشهد
 فرستاده در آنجا نگاه داشتند. پس از مرگ حیدر او را با سپهان خواستند
 و از اینسوی کسان بسیار دیگری برادران و پسران حیدر از حویزه با سپهان
 شتافه هریکی والیگری را برای خود میخواست. مدت پنجسال کشاکش
 و گفتگو میان اینان بر سر والیگری برپا بود و ناتوانی دربار صفوی را
 از اینجا می توان بدست آورد که نمی توانست یکی از اینان را از روی
 اختیار برگزیده به حویزه گسیل دارد. پس از پنجال مشعشعیان سخن یکی
 کرده بوالیگری سید عبدالله گردن نهادند و از پادشاه فرمان بنام او گرفته
 روانه حویزه شدند.

ولی زمان سید عبدالله بس اندک بود و پس از هفت ماه و بیست
 روز والیگری در سال ۱۰۹۷ (۱۰۶۵) بدرود زندگی گفت.^۲

۱- کتاب سید علی، مسوده های جواهری، کتاب کعبی.

۲- کتاب سید علی

سید فرج‌الله خان

پس از مرگ سید عبدالله برادر دیگر او سید فرج‌الله با سپهان رفته از شاه فرمان والیگری دریافت به حویزه بازگشت و او یکی از والیان نامدار حویزه است و خواهیم دید که بصره بدست او گشاده گردید .

سیدعلی که ما کتاب او را در دست داریم پسر عبدالله و برادرزاده سید فرج‌الله بوده . او بارها با سپهان آمده و نماینده فرج‌الله بوده و سالها در اصفهان بسر داده . ولی در زمانهای آخر که بحویزه بازگشته بود میانه او و فرج‌الله سردی و دشمنی پدیدمی‌آید و یکبار هم جنگ با هم می‌کنند. از حادثه‌هایی که سیدعلی از زمان درنگ خود در اسپهان می‌نگارد اینکه سیدفرج‌الله در حویزه بنای سکه‌رزن گزارده «محمدی» سکه میزند. می‌گوید: «یک بار پانصد تومان و یکبار هزار و پانصد تومان از پول که سکه می‌کرد با سپهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود. محمد بن عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بود قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقر سلطان ضراب باشی آگاهی یافت. چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت ضراب باشی محمد را گرفته فرمان داد که حجره او را مهر نماید. من بشتاب کسی فرستادم تا بازمانده پول را از حجره بیرون آوردند چون این خبر بگوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند و سید فرج‌الله هم از والیگری معزول باشد . من تلاش بسیار کردم با میانجیگری اصلان‌خان^۱ که

۱- از خاندان واخستوخان

در آن هنگام قولر اقاسی بود محمد را رها کردند و والیگری سید فرج الله پایدار ماند».

در باره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان سکه دیده نشده. اگر هم زده اند مانند دیده ایم. ولی پس از فرج الله سکه‌هایی دیده شده. از جمله من سکه‌هایی بتاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم که در یکروی آن در کنار عبارت «لااله الا الله محمد رسول الله» و در میانه عبارت «علی ولی الله و در روی دیگر عبارت «ضرب حویزه» و ارقام ۱۰۸۵ آشکار خوانده می‌شود^۱. پس اینکه سید علی می‌گوید فرج الله اجازه سکه زدن نداشت همانا خواستش آن نیست که او هرگز نمیتوانست سکه بزند. بلکه میخواهد بگوید بایستی اجازه گرفته سپس بآن کار برخیزد.^۲

گشادن سید فرج الله بصره را

داستان خاندان دیری را و اینکه ایشان در بصره بنیاد فرمانروایی نهاده بودند در پیش نوشتیم. اینخانمان داستان درازی داشت. در سال ۱۰۷۷ (۱۰۴۵) یحیی آغا نامی که شوهر خواهر حسین پاشادیری بود با عثمانیان دست یکی کرده و لشگر بر سر حسین پاشا آوردند و او را از بصره بیررن راندند. پس ازدیری یحیی آقا نیز از آنجا بیرون کرده شده

۱- باید دانست که رقم بشکل «۱۸۵» است. ولی یقین است که مقصود

«۱۰۸۵» می‌باشد. در آنزمانها از اینگونه اشتباهها در باره ارقام هندسی و وجای گزاردن صفر فراوان بوده.

۲- کتاب سید علی

بصره باز بدست عثمانیان افتاد. ولی چنانکه گفته ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که بگوشه های دور دست خاك خود رسیدگی نماید نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامونها جز نام نشان دیگری ازدولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ عشیره متفق بود ببصره دست یافته آزادانه در آنجا بفرمانروایی پرداخت. سیدعلی مینویسد: «چون طاعونی سخت در آنحدود بهم رسید و بسیاری از مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند، پس مانع فرصت یافته سراسر آن پیرامونها را بدست گرفت».

سید فرج الله را با مانع دشمنی در کار بود. زیرا مانع بهواداری سیدعلی برادرزاده او برخاسته و بهمراهی با سیدعلی لشکر بجنک سید فرج الله برده بود. از اینجا سید فرج الله آهنگ لشکرکشی بر سر بصره کرد. گویا بخواهش و پیشنهاد او بوده که دربار صفوی نیز با آن آهنگ همداستان گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه سلطان حسین فرمانی بعنوان لشکرکشی ببصره بسید فرج الله فرستاده و حاکم شوشتر و دیگران را از سردستگان خوزستان و آن پیرامونها همراه او گردانید .

فرج الله بصره را باسانی گشاده «قورنه» را نیز بدست آورد و از اینجا نامی او بلند شد . ولی اندکی نگذشت که از دربار ابراهیم خان نامی را بحکمرانی بصره فرستادند و فرج الله این شنیده بحویزه باز گشت.^۱

۱- کتاب سید علی، تذکره شوشتر، خلاصه تاریخ العراق للاب -

انستانس .

سید هیبت

در این زمان سید علی باعموی خود ناسازگاری کرده آرزوی
والبگری داشت و با ابراهیمخان دست بهم داده بدشمنی فرج الله میکوشیدند
و فرج الله از ایشان نگران بوده بادربار صفوی سرگرانی مینمود . در
اینمیان در سال ۱۱۱۱ (۱۰۷۸) محمد علی بیگ نامی از دربار فرمان عزل
فرج الله را آورده در نهان مأمور بود که او را دستگیر نماید. فرج الله
پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت. در همان
هنگام سید هیبت (یا هبه) پسر خلف که عموی فرج الله و پیرمرد ناتوانی
بود از اسپهان بوالیگری حویزه فرستاده شد. چون او آمد فرج الله با
پیروان از حویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گذاشت و از گزند
و آزار خود داری نمیکرد و این شورش سراسر خوزستان را بهمزده اعراب
در همه جا به تاخت و تاز برخواستند .

پس ازدیری فرج الله با شیخ مانع منتفق دست بهم داده و سپاهی
آراسته لشکر بر سر حویزه آوردند و آن شهر را گرد فرا گرفتند . سید
هیبت یاوری از عشایر آل کثیر و آل خمیس و آل فضول خواسته بجنک
ایشان بیرون آمد. ولی در جنک شکست برو افتاده پیروانش پراکنده
شدند و خود او گریخته جان بدر برد^۱

سید علی

در این آشوبها و کشاکشها میانه سید هیبت و فرج الله خان سید علی

۱- کتاب سید علی، تذکره شوستر

خود را بکنار کشیده در بصره نزد ابراهیمخان می‌زیست و چون خبر آشوب خوزستان با سپهان رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والیگری بنام او در آمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره بحویزه آمده بحکمرانی پرداخت. خود او می‌نویسد: «پس من بحویزه آمدم و هر يك از خویشان و عموزادگان را تا می‌توانستم از خود خورشند گردانیدم».

یکی از کارهای سیدعلی که خردمندی و نیکمردی او رامی‌رساند آنکه پس از درآمدن او بحویزه فرج‌الله آرام ننشسته بهمدستی شیخ مانع اعراب راشورانیده سید علی را آرام نمی‌گزاردند و سپس چون نومید شدند بعراق رفته فرج‌الله نزد مانع می‌زیست. سید علی نامه‌ای بدربار صفوی نوشت که بودن سید فرج‌الله نزد مانع کارستوده‌ای نیست و خواستار شد که شاه گناه او رابخشیده و اجازه بدهد که بخوزستان بیاید، نیز راه گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سید فرج‌الله رابخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با اینهمه نیکیهای سیدعلی والیگری او بیش از هشت ماه کمابیش نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ (۱۰۷۹) عبداللهخان نامی از اسپهان رسیده او را گرفته در دز حویزه بند نمود و والیگری را بار دیگر بفرج‌الله داد.

سید عبداللهخان

سید فرج‌الله چون باردوم والیگری یافت پس ازدیری پسر خود

سید عبدالله را با سپهان فرستاده از دربار خواستار گردید که والیگری را
بآن پسروی بسپارند. شاه این خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴
(۱۰۸۱) فرمان والیگری بنام سید عبدالله نوشت. ولی چون او از
اسپهان بیرون آمده روانه حویزه شد و خبر بفرج الله رسید از کرده
پشیمان شده به بیرون رفتن والیگری از دست خود خرسندی نداد و این
بود که چون سید عبدالله بحویزه رسید فرج الله با او سردی می نمود و
سرانجام کار بکشاکش و جنگ میان پدر و پسر انجامیده فرج الله در
این جنگ زخمها برداشت و سپاه او پراکنده گردید. با اینهمه باردیگر
سپاهی گرد آورده بتاخت و تازپرداخت و باردیگر جنگ در میان روی
داد که در این بار نیز فرج الله شکست یافته زخم برداشت و خود او
دستگیر گردید.

بدینسان سید عبدالله در والیگری استوار شد. ولی این زمان
خوزستان بویژه بخش غربی عرب نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از
ایلهای عرب که در خود خاك آنجان شمیم داشته بسته ایران شمرده می شدند
و بشورش و تاخت و تاز خو گرفته بودند ایلهای دیگری از اعراب خاك
عراق که بسته عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیره منتفق
پیایی بخاك خوزستان تاخته کشتار و تاراج می نمودند. هر یکی از
مشعشعیان که از والی زمان خود میرنجید یا بآرزوی والیگری می افتاد
میان یکی از آن عشایر رفته آنان را بخاك خوزستان می کشانید. از
اینسوی عشایر خود خوزستان همیشه در پی بهانه بودند که بتاخت و تاز
برخیزند یا بروالی شوریده حویزه و دیگر شهرها را گرد فرا گیرند.

تاریخ سید علی را که میخوانیم چندان شورش و تاخت و تاز از اعراب در آنجا یاد کرده که از خواندن آن فرسوده می شویم . اینکه در قرنهای نخست اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه های ایران بوده و اکنون آن را بدانسان ویرانه می یابیم علت آن همانا این تاخت و تازهای پیاپی چند صد ساله زمان مشعشعیان است که ما در اینجا نام آنها را می بریم .

بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان بشاه سلطان حسین رشیده و چنانکه میدانیم این مرد از درمانده ترین و ناتوانترین آدمیان بود. در زمان او ایران بزبونی سختی افتاد که سرانجام با داستان ننگ آلود افغان روبرو گردید. در تاریخ سید علی و دیگر کتابها پیاپی میخوانیم که لشکر از کوه گیلویه ولرستان بسر کوبی اعراب خوزستان فرستاده شده. ولی هرگز نتیجه ای از این لشکر کشیها نمی یابیم و همیشه اعراب را در تاخت و چپاول می بینیم.

در همین زمان فرمانروایی سید عبدالله بود که بصره که سید فرج الله آن را گشاده بود بی جنگ و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد. در کتاب سید علی که رونوشتهای فرمانهای پادشاهان صفوی را درباره در و پدرش آورده در یکفرمانی خطاب بسید علی از دربار می نویسد بصره که ما از دست مانع در آورده ایم بنام امانت نگاه میداریم که بهنگام خود بدولت عثمانی وا گزارنماییم. گویا مدت این امانت داری بیش از چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را بعثمانیان وا گزارده اند. باری چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سید علی در حویزه در

بند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه نامه‌ای که بدربار نوشته درخواست و لابه نموده بود او را از بندرها کرده شرط نمودند که در خوزستان نمانده بمشهد برود. ولی او درخواست سفر حج نموده در سال ۱۱۲۲ روانه مکه و مدینه گردید. چون از آن سفر بازگشت در عراق و بصره می‌زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ (سالهای ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲) در خوزستان شورشهای بسیاری رویداده کار بجنگ و خونریزی کشید. در این شورشها دست او در کار بود و در نتیجه آنها سید عبدالله خان را دستگیر کرده بند نمودند و اختیار بدست سید علی افتاد. ولی چون این خبر بدربار صفوی رسید عوض خان نامی را روانه عربستان گردانیده سامان این کارها را به اختیار او سپردند و او چون بخوزستان رسید سید عبدالله را بار دیگر در والیگری استوار ساخت. سید علی نیز در حویزه نزد سید عبدالله می‌زیست، و چون کار خوزستان روز بروز آشفته‌تر می‌گردید و سید عبدالله از عهده بر نمی‌آمد دربار صفوی نیز چاره‌ای جز برداشتن یکی و گزاردن دیگری بجای او نمی‌شناخت، این بود که باردیگر در سال ۱۱۲۷ (۱۰۹۴) فرمان والیگری بنام سید علی فرستاده گردید.

والیگری سید علی باردیگر

سید علی چون بوالیگری رسید این بار سید عبدالله بفتنه انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بروی می‌شورانید. کار بآنجا رسید که سید علی از فرو نشانیدن آن شورشها درمانده نامه‌ها بدربار صفوی فرستاده

خواستار گردید که لشکر از اسپهان ولرستان بیاری او فرستاده شود. ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت در مانده و ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر نیز فتنه‌ها برپا میشد که دربار صفوی از فرو نشانیدن آنها در مانده بود. در کتاب سید علی سوادنامه‌های بسیاری را می‌یابیم که او بدربار نوشته و درخواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشکر داده‌اند، ولی پیداست که بر آن نویدها اثری بار نشده. زیرا از همان کتاب پیداست که در سال ۱۱۲۸ (۱۰۹۵) در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه‌انگیزی سید عبدالله میدانرا بر سید علی تا آنجا تنگ ساخته که خود حویزه نیز در محاصره اعراب بوده. چون سید علی از لشکر فرستادن دربار صفوی نومید شده بود دست بدامن عثمانیان زده و از پاشای عثمانی یاوری خواسته که در آخر کتاب او نامه‌هایی از پاشا درباره سپاه فرستادن به خوزستان بیاری مردم حویزه دیده می‌شود.

چون کتاب سید علی در اینجا پایان میرسد پایان کار این سختیها و شورشها دانسته نیست. در اینجا بار دیگر رشته تاریخ خوزستان برید گیها پیدا میکند و تا آنجا که ما جستجو کرده‌ایم پایان داستان این گرفتاریهای سید علی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست.

چیزی که هست مؤلف تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ (۱۰۹۹) سید محمد پسر سید عبدالله خان راوالی حویزه نام می‌برد و از گفته‌های او پیداست که بار دیگر سامانی در کارهای حویزه بادست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله خان نامی از نوادگان و اخشتوخان از

جانب دربار صفوی با سپاه در دز حویزه نشیمن داشته و پشتیبان سید محمد خان والی حویزه بوده و چون در آنسال در شوشتر شورشی روی داده بود عبدالله خان چند روزی از حویزه بشوشتر آمده و آن شورش را خوابانیده و بار دیگر بحویزه برمیگردد.

همانا در آنشورشهای میان سید عبدالله خان و سید علی، سید محمد پسر سید عبدالله داوطلب فرو نشانیدن فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والیگری دریافت و بهمراهی سرکردگان ایرانی بحویزه رفته و آن فتنه‌ها را فرو نشانده و خویشتن بوالیگری نشسته است.

داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه

در اینجا باید زمینه سخن را از خوزستان باسپهان پایتخت صفویان بکشانیم. اینک در پیشرفت تاریخ خود بسال خونین ۱۱۳۵ (۱۱۰۱ و ۱۱۰۲) رسیده با داستان دیگری از افغان روبرو شده‌ایم و چون در این داستان پای والی حویزه در میان است و چنانکه نوشته‌اند در نتیجه خیانت‌های او بود که پایتخت ایران بآن آسانی بدست افغانیان افتاد در اینجا باید بنوشتن آن داستان پرداخته بدانیم کدام یکی از والیان بوده که آن خیانت‌ها را کرده.

باید دانست که در این باره سند ما نوشته‌های سرجون ملکم و آن سیاح اروپایی است که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده و در همان سال ۱۱۳۵ در اصفهان بوده و آن داستان دلگداز را با دیده

خود دیده است^۱. اینان خیانت‌های بسیاری بنام «خان‌حویزه» یا «والی حویزه» می‌نویسند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیدا است که شاه سلطان‌حسین دلگرمی بسیار با او داشته و جز بگفته او کار نمی‌بسته، او نیز جز به برانداختن شاه نمی‌کوشیده است. لیکن اینان نام والی را آشکار نمی‌نویسند. تنها در برخی کتابها نام سید عبدالله برده می‌شود.

این سید عبدالله کیست؟... ما در پیش نام سید عبدالله پسر سید فرج‌الله خان را بردیم که در سال ۱۱۱۴ والی گردیده ده سال بیشتر حکمرانی داشت. ولی چنانکه دیدیم پس از او سید علی والی گشت. سپس هم در سال ۱۱۳۲ سید محمد خان پسر همان سید عبدالله را والی دیدیم. با اینحال دور است که بگوییم دوباره او بوالگیری باز گشته بوده. پس از این سید عبدالله کدام است؟...

نامه‌هایی عبری در دست ماست^۲ که پیدا است از دربار صفوی

-
- ۱- او کتابی بلاتین نوشته و اروپا چاپ نموده. یکی از ترکان استانبول آنرا به ترکی ترجمه کرده «عبرت‌نامه» نام نهاده و چاپ کرده. سپس عبدالرزاق خان دنبلی آن را بفارسی ترجمه نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار هست. صنیع‌الدوله نیز همان را در جلد دوم منتظم ناضری آورده است.
 - ۲- سه نامه است که آقای شیخ الاسلام زنجانی از یک جنگی برداشته و برای مافرستاده و چنانکه نوشته چیزهایی در جنگ هست که می‌رساند آنرا در اسپهان پرداخته‌اند. عنوانهای نامه‌ها بدینسانست: (۱) جواب کتاب السید فرج‌الله خان والی حویزه فی البشارة بفتح البصره (۲) ماکتب فی تبریک ابالة السید علی خان والی حویزه (۳) فی تهنیه السید الکریم السید عبدالله بن السید

بوالیان حویزه نوشته شده و یکی از آن نامه‌ها برای «سید عبدالله ابن مولی هبة الله» است که بعنوان «تهنیت» والیگری نوشته شده و از اینجا پیدا است که در آن زمان آشفتگی اینمردم بوالیگری گمارده شده و چون در این داستان نام «سید عبدالله» برده میشود گمان بیشتر آنست که همان باشد. در اینحال باید گفت: والیگری سید محمد خان هم جز زمان کمی نبوده است و در سال ۱۱۳۴ یا پیش از آن نوبت باین سید عبدالله رسیده و آن والی خاین همین بوده است.

باری در آن داستان افغان نخست خیانت والی حویزه این بود که در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغانها در کرمان بودند شاه او را از حویزه خواسته با پنجهزار سوار روانه کرمان کرده، و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را بسوی اسپهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت و هیچ کاری انجام نداد.

سپس چون شاه بزرگان دربار را در انجمنی گرد آورده درباره دفع افغانها با آنان بشور پرداخت محمد قلیخان وزیر شاه را رأی این بود که با آن لشگریان خورده و خوابیده که ایران داشت. با افغانیان جنگ روبرو نشود می گفت بهتر آنست که در شهر مانده بیارو نشینی و جنگ از پشت دیوار بپردازیم. این رأی که با همه ناستود گیش از روی دور اندیشی و دلسوزی بود والی حویزه آنرا نپسندیده بالاف و گزاف شاه

→ الجلیل المولی هبة الله خان والی حویزه لما تشرف انوار النیل بتشریف ولایتها الدائمة وتحلی بحلیة حکومتها القائمة . (در این عنوان سوم کلمه «الله» پس از کلمه «عبد» از خامه آقای شیخ الاسلام افتاده بود ما افزودیم) .

را وا داشت که از پنجاه هزار سپاهی اردویی پدید آورد و بسر کردگی و فرماندهی او و محمد قلیخان بکلناباد چهار فرسخی اسپهان پیشواز افغانها فرستاد. سیاح اروپایی می نویسد: خان حویزه می گفت: «محمود رازنده گرفته کشان کشان بجانب شاه خود میبرم. اگر خواهد بقندهار گریزد نتواند، اگر خواهد بروم گریزد عربی سواران ما از پیش تازند و دستگیرش سازند». با اینهمه لاف چون هنگامه جنگ و خونریزی در گرفت خان حویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری بتاراج اردو گاه افغانیان که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداختند. سپس هم چون حال اردوی ایرانیان را دیگر گونه یافتند پیشآهنگ گریز گردیدند.

چون پس از این شکست شاه بار دیگر انجمن آراسته از بزرگان در گاه سکالش خواست محمد قلیخان رأی خود را چنین گفت که شاه اسپهان را رها کرده و در دیگر گوشه های ایران بگرد آوردن سپاه پردازد. والی عربستان در این هنگام نیز دلاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رأی که در چنان هنگامی بجابود بازداشته چنین گفت: «رها کردن پادشاه اسپهان راجز گریختن از پیش دشمن نیست».

پس از آن هم چون افغانها بکنار اسپهان رسیده شهر را گرد فرا گرفتند سید عبدالله خان که شاه رشته اختیار همه لشکر را بدو سپرده بود از هیچگونه کارشکنی و رخنه گری دریغ نمیکرد و هر هنگام که اندک پیشرفتی در کار ایرانیان می دید با نیرنگ و فریب بجلو گیری از آن پیشرفت میکوشد. شگفت این بود که داستان کارشکنی و خیانتکاری او بر زبانها افتاده و همه پی برده بودند با اینهمه شاه ساده لوح را روز بروز دلگرمی بروی بیشتر می گردید تو گویی شاه گله دار و خان حویزه

دلال بود و هردو می کوشیدند که مردم تیره بخت ایران را گله‌وار بقصابان خونخوار افغان بفروشد.

یکی دیگر از خیانت‌های بزرگ والی حویزه آن بود که چون محاصره اصفهان بدرازا کشید و افغانان نتوانستند باسانی آنرا بدست بیاورند و آنرا ترس فرا گرفته خواستند که بمیانجیگری ارمیان جلفا آشتی بخواهند، والی پیغام بآنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می باشم. بزودی مقصود بدست خواهد آمد و اسپهان گشاده خواهد شد، ترس و بیم بخود راه ندهید. چون در شهر کار خوراک بسختی رسیده راه امید از هر سو بروی مردم بسته شد شاه بدبخت والی حویزه را برای انجام صلح پیش افغانان فرستاد. سیاح اروپایی مینویسد او با افغانان دستگاه دوستی درچیده کوششی برای صلح نکرد.

کوتاه سخن: والی حویزه آنچه رخنه گری بود دریغ نکرد و بد انسان که میدانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان خونخوار او افتاد و شد آنچه که از نوشتن آن در اینجا بی نیازیم. ولی والی از آنهمه سیاهکاریهای خود جز سیاه رویی و بدنامی سودی نبرد. سیاح فرنگی می نویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان حسین گرفته با اسپهان در آمد با آنکه والی خود را سنی و همکیش افغانیان میخواند محمود او را گرفته بزندان سپرد و پسر عموی^۱ او را که با افغانیان

۱- می توان پنداشت که این پسر عموی والی سیدعلی مورخ بوده که گفتیم دوبار بوالیگری رسیده و بی شک همچشم سید عبدالله خان هم بوده است. بهر حال این گمان است و دلیل در دست نیست. سرجون ملکم بخای پسر عمو برادر کوچکتر می نویسد.

پیوسته و در اردوی آنان می‌زیست بوالیگری عربستان فرستاد .

صفی میرزای دروغی در خوزستان و کوه کیلویه

افغانان در دوره چیرگی خود که شش سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و چنانکه در تاریخها نوشته شده در همان هنگام عثمانیان هم ببخش سترگی از شهرهای غرب و شمال غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ (۱۱۰۶) میانه ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته کردند که ایران را میانه خود دوبخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان بخوزستان نیامده این سرزمین از افغانی و عثمانی هردو آسوده ماند . در این سالها از رخدادهای حویزه و آن پیرامونها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بوده هیچگونه آگاهی در دست نیست. ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان می‌زیسته بگشادی نوشته است .

در سال ۱۱۳۵ که اسپهان بدست افغانان افتاده از آنسوی در قزوین شاه تهماسب دوم بتخت پادشاهی نشست . بیجن خان نواده فتحعلی خان بنیاد گزار پل شوشتر از جانب شاه تهماسب حاکم کوه کیلویه و پسرش ابوالفتح خان حاکم شوشتر برگزیده شد و تا سال ۱۱۳۷ هریکی در جایگاه خود بحکمرانی پرداخت.

در اینمیان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خود را پسر شاه سلطان حسین خوانده می‌گفت که از

اسپهان از کشتار افغانان گریخته است .

باید دانست که این زمان که در ایران آشوب سخت برپا بوده یکی از دوره‌هایی است که یکرشته شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده‌اند. یکی از آنان همین کس است که داستان او را می‌نویسیم.

میرزا مهدی‌خان می‌نویسد که او از مردم گرایبی^۱ بوده ولی دعوی شاهزادگی کرده می‌گفت: نام من نخست ابوالمعصوم میرزا بوده سپس خود را صفی میرزا نامیده‌ام. می‌گوید: «زنی را از شواهد اسپهان شاهد مدعا کرده بادعای خواهری در یکی از بلوکات اصفهان گذاشته بود». مردم بختیاری از ساده دلی یا از راه تدبیر و کاردانی گردشاهزاده دروغی را گرفته شادیاها نمودند و او دستگاه شاهزادگی بلکه دستگاه پادشاهی و فرمانروایی در چیده خواجه سرایان برای آوردن خواهر خوانده خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در مسجدها و منبرها نام خود را دوم شاه تهماسب گردانیده حکمرانان به شهرها و بمیان عشایر فرستاد.

حاکم بختیاری که پیشکار صفی میرزا شده بود ابوالفتح خان حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز بخلیل آباد که نشیمن صفی-میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی و پیروی بشاهزاده دروغی آشکار ساختند. لیکن در این میان از شاه تهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفی میرزا دروغ و انموده

۱- جایی در نزدیکی شوشتر است.

بود. این فرمان دستگاه صفی میرزا را بهم زده بختیاریان او را گرفته بند نمودند. ابوالفتح خان و شوشتریان هم به شهر خود باز گشتند. ولی دیری نگذشت که بختیاریان دوباره شاهزاده دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او درچیدند و او با گروهی از پیروان روانه شوشتر گردید. ابوالفتح خان ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر به پیشواز شتافته او را باشکوه و دبدبه بشهر درآورد و در دز سلاسل جای داد تا پس از چند روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه او را بهم زد.

ولی مردم شوشتر و دزفول هوا خواه صفی میرزا بودند و از این کار ابوالفتح خان بر آشفته بشورش برخاستند و شیخ فارس شیخ آل کثیر را به شهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند.

آل کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق بخوزستان آمده نخست در بخش غزبی آنجا نشیمن داشتند و در فتنه‌هایی که در آن بخش میانه والیان مشعشعی و دشمنان ایشان بر میخواست شرکت می نمودند، چنانکه ما نام ایشان را در بیشتر آن فتنه‌ها در میان می بینیم، و گویا در آخرهای دوره صفویان بود که آنها به بخش شرقی خوزستان آمده میانه دزفول و شوشتر و اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده ما نام آل کثیر را همیشه در میان می یابیم و تا زمان شیخ خزعل که او این عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیرو انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه فتنه و آشوب

بود و همیشه مشایخ آل کثیر با شورشیان آن شهر یکی بود در آشوبها دست داشتند.

شاید این داستان صفی میرزا نخست فتنه و آشوب است که به مردم شوشتر درس فتنه بازی آموخته. بگفته مؤلف تذکره چون شیخ فارس به شهر درآمد روز بروز فتنه سخت تر میگردید تا ابوالفتح خان ناچار شده صفی میرزا را سر داد. چون او از دز بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح خان از دز گریخته اختیار شهر را بشورشیان سپرد.

بدینسان صفی میرزا باردیگر دستگاه فرمانروایی درچید و چندی نگذشت که بزرگان کوه گیلویه نیز بشوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمان برداری آشکار ساختند. مؤلف تذکره می گوید: «بسا فتنه ها از وجود او برپا شد و مردمان بیگناه بقتل رسیدند و اجامر و او باش دست یافتند». پس از هشت ماه که صفی میرزا در شوشتر بود بنواحی کوه گیلویه بدانجا که جایگاه اسماعیل میرزای دروغی بود رفت و در آنجا میانه لران دستگاه بلندی درچیده بکامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان بسر داد تا در سال ۱۱۴۰ بهنگامیکه در دهدشت جای داشت بفرمان تهماسبقلیخان (نادر شاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده دستگاهش برچیده شد.

در زمان صفی میرزا حکمرانی شوشتر بدست شیخ فارس آل - کثیر بود و او اسفندیار بیک نامی را به نیابت برگمارده اختیار کارها را بدست او سپرده بود. مؤلف تذکره می نویسد اسفندیار بیک مرد

هوشمند و نیکخواه و پاکدلی و با مردم رفتار نیکو میکرد و تا سال ۱۱۴۲ که نادرشاه بخوزستان آمد اسفندیار بیک به نیابت شیخ فارس رشته حکومت را در دست داشت.

آمدن نادرشاه بخوزستان

ما برای آنکه نمک بزخم دلها نپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم در همه جا قلم از شرح داستان دلگدازچیرگی افغان بازداشتیم. مانمی گوئیم همه گناه بگردن افغانیان بود و از سیاهکاریهای شاه اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی صفوی و از زشتکاریهای حکمرانان ایرانی در زمان شاه سلطانه حسین که مایه آن کینه‌ها بود هرگز چشم نمی‌پوشیم. ولی این را هم فراموش نمی‌سازیم که افغانیان چون با سپهان دست یافتند و همچنین عثمانیان که فرصت بدست آورده باذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره شدند هر دو دسته روی مسلمانان و آدمیگری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روزگار سیاهی کمتر می‌توان یافت از اینجا است که پیدایش نادرشاه که ایرانیان را از آن تیره روزی رها گردانید یکی از بزرگترین پیشآمدهای تاریخی است.

پس از شکستهایی که نادرشاه با افغانیان داده آنان را از اسپهان بیرون ساخت و تا فارس از دنبال ایشان تا خت در بهار سال ۱۱۴۲ (۱۱۰۸) بود که از راه فارس و کوه گیلویه روانه خوزستان گردید. تا آن هنگام آوازه دلیرها و فیروزیهای او بخوزستان رسیده لرزه بردل همه گردن.

کشان و فتنه جویان افتاده بود و این بود که چون او برامهرمز رسید والی حویزه که دانسته نیست که بوده.^۱ با دیگر بزرگان و سردستگان عرب به پیشواز از او شتافتند و همه فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند. پس از چند روزی که نادر در رامهرمز درنگ داشت بدورق^۲ رفته از آنجا روانه شوستر گردید. در آنجا ناصر بن حمیدان که از سر دستگان عرب و دراهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان بتاخت و تاراج شناخته بودند نادر همه را دستگیر ساخته بخراسان فرستاد.

بستن بند میزان بفرمان نادر

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلی خان هنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی میاناب افتاده و بند مقام شکسته این کارها مایه ویرانی شوستر و کشتزار-های آن گردیده

از آن زمان این بندهمچنان شکسته مانده کسی به بستن آن برخاسته بود. نادر از چگونگی آگاهی یافته با سفندیار بیک که هنوز سر رشته دار

۱- میرزا مهدیخان در اینجا نام او را نمی نویسد. ولی در داستان سفر دوم نادرشاه بخوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سید علیخان می نویسد که آنهم دانسته نیست کدام سید علیخان بوده. ما گمان بسیدعلیخان تاریخ نویس می بریم. ولی می باید گفت اگر او بوده در این زمان سالخورده بود.

۲- در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «دیزفول» می نویسد. ولی از لغزش رونویسان است.

کارهای شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را بر آورده نموده پول آن را از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن آن پردازد، و چون از این کارها پرداخت والی حویزه را که از راه مهرمز همراه آورده بود روانه حویزه گردانیده خویشتن باسپاه روانه دزفول گردید و از آنجا از راه خرم آباد بآهنگک جنگک عثمانیان بنهائند و همدان شتافت .

اما بند میزان، در تذکره می نویسد مخارج ساختن آن را هزار و چهارصد و هفتاد تومان بر آورد کردند و پس از رفتن نادرشاه از شوشتر اسفندیار بیک کسی بکاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود و در سال دیگر بکار آغاز کرده و بدینسان آب بجوی داریان در آمده بمیاناب روان گردید و فراوانی کشت و کار در آنسال چندان بود که مردم از شکر گزاری در ماندند. ولی در این هنگام اسفندیار بیک بدرود زندگانی گفت و در همان سال سیل بنیاد کنی برخاسته بار دیگر در بند میزان رخنه پدید آورد و چون کسی را توانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن بنادر نمی کرد شکست. بحال خود بازمانده همچنان مایه خرابی شوشتر گردید .

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کمابیش مدت کشید تا در زمان فتحعلیشاه بدست محمد علی میرزا ساخته شد. چنانکه در جای دیگری آنرا یاد کرده ایم .

۱- چنانکه در جای دیگری گفته ایم تومان دوره صفوی نزدیک شده

برابر تومان امروزی بوده است

شورش محمدخان بلوچ و همدستی مردم خوزستان با او

نادر شاه پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای هر یک از شهرهای آنجا حاکمی برگماشت و ابوالفتح خان را حکمرانی شوشتر و پیرامون‌هایش داد.

تا سال ۱۱۴۴ (۱۱۱۰ خورشیدی) ابوالفتح خان حکمران شوشتر بود. در این سال بهنگامی که نادر شاه تهماسب را برداشته و خویشتن برای جنگ با عثمانیان و گشادن بغداد روانه عراق بود عباسقلی بیگ نامی را بجای ابوالفتح خان بحکمرانی شوشتر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی فتنه محمدخان بلوچ برخاسته دامنه آن بشوشتر نیز رسید .

فتنه محمدخان بلوچ یکی از داستانهای مغزدار تاریخ ایرانست نادرشاه پس از آنهمه کارهای بزرگ که انجام داده بود مردم از او ناخرسندی نموده چشم میداشتند که پادشاهی را بار دیگر بخاندان بیکاره صفوی باز گزارد و خود چاکر آنها باشد و شورش محمدخان نیز باین عنوان بود .

این محمدخان از همراهان محمود افغان بود که با او از قندهار آمده چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاده او محمدخان را بایلچی گری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود . ولی در سال ۱۱۴۲ هنگامیکه او از ایلچیگری باز می گشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمد خان زیرکی نموده با نامه سلطان عثمانی و پیشکشهایی که از او برای اشرف آورده بود در

دزفول پیش‌نادر آمده چگونگی را باز نسوده خواستار بندگی و چاکری گردید. نادر از این کار او در شگفت شده او را نیک نواخت و بحکمرانی کوه کیلویه برگماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده بهمدان بازگشت محمدخان را که همراه او بود روانه کوه کیلویه ساخت که کم‌وکاست سپاه خود را درست ساخته تا دو ماه دیگر به لشکرگاه به پیوندد. محمد خان در رفتن بکوه کیلویه و در بازگشتن در هردو بشوشر گذر کرده ابو الفتح خان نیز با او بود و در این بازگشتن بود که در جایدر لرستان باندیشه شورش و خودسری افتاده با ابو الفتح خان و سپاهی که همراه داشتند بخوزستان بازگشتند و جلوداری را فریب داده پیشاپیش روانه گردانیدند که در همه جا آوازه شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشگریان او پاك پراکنده شده‌اند و خود او ناپدید گردیده بیاندازد و مردم را بشورش برانگیزد.

نویسنده تذکره می گوید آن جلودار دزفولی بود و چون بدزفول رسید راست سخن را گفت و مردم بدشمنی محمدخان برخاسته دروازه‌ها را بر روی او و سپاهش بیستند. ولی چون بشوشر نزدیک شدند شوشریان چون خبر شکست نادر و ناپیداشدن او را باور کرده بودند و از حقیقت کار آگاهی نداشتند به پیشواز محمدخان و ابو الفتح خان شتافتند و آنانرا بشهر در آوردند.

عباسقلی بيك ناگزیر شده شوشر را با گزارده بدزفول رفت .

روز دیگر محمدخان و ابوالفتح خان انجمنی ساخته اندیشه خود را با بزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب بمیان گزاردند. مردم فتنه جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب که سالها بشورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل آلود ماهی می گرفتند با آنان همزبان گردیدند. همچنین اعراب حویزه بهمدستی اینان برخاسته سیدعلی خان والی حویزه را که گماشته نادرشاه و هواخواه او بود از کار کناره ساختند:

میرزا مهدیخان می نویسد که عشیره کعب و بنی تمیم نیز در این هنگام بشورش برخاسته بودند و در نواحی دورق^۱ بتاخت و تاز می پرداختند، و این نخست بار است که نام عشیره کعب در تاریخهای ایران دیده میشود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه در پیرامونهای قبان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند.

محمد خان دوسه روز در شوشتر بود و ابوالفتح خان را حاکم آن شهر و شیخ فارس را حاکم کوه کیلویه و سید رضا برادر سیدعلیخان را والی حویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه فارس گردید و در آنجا با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را بشکست و شیراز را با محاصره بگشود. چون او خود را هوادار خاندان صفوی نشان میداد مردم فارس و اعراب بندرها. همه هواخواهی او را پذیرفتند.

۱- در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» می نویسد. ولی اشتباه است و این بار دوم است که در آن کتاب بجای دورق «دیزفول» نوشته می شود.

بدینسان کار محمد خان بالا گرفت. میرزا مهدیخان می نویسد
شماره سپاهیان او به ده هزارتن رسید:

آمدن نادرشاه بار دوم بخوزستان

خبر آشوب محمدخان و همدستان او هنگامی بنادر شاه رسید که
بار دیگر با سپاه روانه عراق گردیده در کنار آب دیاله لشکرگاه ساخته
و در یکجنگی نیز بر عثمانیان فیروزی یافته بود، و چون این خبر شنید
سخت بر آشفت. این خود نامردی بود که در چنان هنگامی که ایران با
دست مرد غیرتمندی از دست دشمنان آزاد میگشت کسانی بنافرمانی
برخیزند. شکستی که نادر از عثمانیان در نزدیک کرکوک خورد اگر کسی
جز او بود زبون نومیدی گردیده از میدان در میرفت. ولی نادر هرگز
خود را نباخته بار دیگر بسپاه آرای برخواست. این جنگهایی که او
با عثمانیان در پیش داشت سرنوشت بخش غربی ایران بنتیجه آن جنگها
بسته بود. ببینید محمدخان و همدستان او در چه هنگام بال بنافرمانی
افراشته بودند. بویژه که بلوچ بدنهادی را که جز خونخواری و فتنه جویی
ازو نمی توانست برخواست. به پیشوایی خود برگزیده بودند.

اگرچه خطای نخست از نادر بود که فریب چاپلوسی يك بلوچ
ناشناس نا آزموده ای را خورده او را بایرانیان فرمانروا ساخت و با
آنکه بگفته میرزا مهدی خان نامردیهایی ازو در جنگ ایروان سرزد باز
اورا بفرمانرویی باز گراشت. بهر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او
مردم اگر فهمی داشتند نباستی همدست او باشند.

باری محمد خان و همدستان او سه چهار ماه کامروا بودند تا نادرشاه لشکرهای ترك را پراکنده ساخت و توپال عثمان پاشا که سر عسکر (سپهسالار) آن لشکرها بود کشته گردید، و هنوز محاصره بغداد بانجام نرسیده بود که نادر محمد حسین خان قاجار را بسرداری حویزه برگزیده روانه آنجا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده سید علی خان را درمسند والیگری استوار گرداند و برای کوه گیلویه و هر يك از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده هزار سپاه همراه ایشان گردانید. نیز برای تهماسبقلی خان از سرداران بزرگ فرمان فرستاد که از اسپهان با سپاه بفارس رفته بهمدستی حکمرانان کوه گیلویه و فارس بچاره کار محمد خان بکوشند.

پس ازدیری درپانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر باسپاهی از بیرون بغداد راه خوزستان پیش گرفت در خاک فیلی در دز بیات لشکری را بسرکردگی نجف سلطان نامی بر سر شوشتر فرستاده خویشتن با بازمانده سپاه روانه حویزه گردید و در آنجا محمد حسین خان را که بگفته میرزا محمدی خان «کلاه جلادت برشکسته در قلعه نسبت باعراب مطیع تر کتاز میکرد» برای سرکوب شیخ فارس آل کثیر و دیگر اعراب فتنه جوی فرستاده خویشتن نه روز در حویزه درنگ کرد تا سپس باهنگ شوشتر از آنجا بیرون آمد.

ابوالفتح خان و شوشتریان برج و باروی شهر را استوار ساخته بیخردانه آماده جنگ و ایستادگی شده بودند و این بود نجف سلطان راه بشهر نیافته در جلکان که جایی در آن نزدیکی است لشکرگاه

ساخت تا آن هنگام که اسلمس بیک که نادر او را برای پند دادن بمردم روانه ساخته بود بشوستر رسیده با پیام و پند ابوالفتح خان و شوشریان را بفرمانبرداری رام گردانید و کس فرستاده نجف سلطان را بشهر خواند. در این میان خود نادر نیز از حویزه رسیده شبانه بشوستر در آمد. روز دیگر به بازپرس و جستجو برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشتند جدا کرده پاسبان بخانه‌های آنان فرستاد و سپس فرمانداد که سپاهیان تاراج خانه‌ها نمایند ولی دست بخون کسی نیالایند.

نویسنده تذکره می گوید: «در ساعت طوفان بلایی برپا شد که طوفان نوح بگرد آن نرسید و مخدرات حجب عصمت را کاربر رسوایی کشید. حرایر ابرکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست بدست افتاد و خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیز را بر طاق نسیان نهاد و این واقعه هایلله یوم الاربعاء سادس شهر شعبان بود». از این عبارت پیداست که خشم بنادر چیره و چشم خرد او را بسته بوده که بیکرشته سیاهکاریهایی درباره خاندانهای اسلامی رضایت داده و این خود یکی از کارهای نکوهیده اوست. این شگفتی که از کشتن جلوگیری کرده و بچنین سیاهکاریها که بدتر از کشتار است اجازه داده.

باری دو روز دیگر نادر نجف سلطان را در شوستر بحکمرانی گزارده خویشتن آهنگک فارس کرد و ابوالفتح خان و چندتن دیگر از سردستگان شورشیان شوستر را همراه برد و چون برامهرمز رسید

ابوالفتح خان را با خواجه حسین نامی کشته از دیگران برخی را رها ساخته برخی را بند کرد، و چون بخاک فارس رسید سپاهیان تهماسبقلی خان و حکمرانان فارس و کوه گیلویه بهم پیوسته محمد خان بلوچ نیز از شیراز با هنگ جنگ ایشان بیرون آمده در دربند شولستان لشکر- گاه ساخته^۱ بود و چون جنگ آغاز گردید محمد خان ایستادگی نتوانسته بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردند. از آنجا نادر به شیراز رانده کسان محمد خان زینهار خواسته شهر را بسپردند^۲ در همان روزها از محمد حسین خان سردار حویزه نیز نامه رسید که سرکشان کعبی با شیخ فارس آل کثیر از در زبونی در آمده زینهار خواسته اند.^۳ چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خواهیم نگاشت.

بر انداختن نادرشاه و الیگری مشعشعیان را

چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته آگاهی ما از مشعشعیان گسیختگی‌ها پیدا میکند. زیرا چنانکه گفتیم پس از سال ۱۱۲۸ که سید علی خان مورخ والی بود و کار او بسختی رسیده بود آگاهی دیگری

۱- بارون دبود که نامش را در جاهای دیگر نیز برده‌ایم تپه‌ای را در یکفرسخی فهلیان نشان داده می‌گوید سنگر محمد خان در آنجا بود.

۲- خود محمد خان به گرمسیرهای فارس گریخته بود. در آنجا نیز درنگ نتوانسته بجزیره قیس رفت. شیخ آن جزیره او را گرفته بشیراز نزد تهماسب قلیخان فرستاد و او نیز با سپهان نزد نادر روانه ساخت و نادر چشم- های او را کنده پس از سه روز نابودش ساخت.

۳- جهانگشا و تذکره شوشتر.

از واز چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲ «سید محمد خان پسر سید عبدالله خان» را والی می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم که پسر همان سید عبدالله دشمن و رقیب سید علی بوده. سپس هم که در داستان افغانیان نام «خان حویزه» می‌یابیم از روی برخی نوشته‌ها می‌گوییم که سید عبدالله پسر مولی هبه‌الله خواسته شده. پس از آن در داستان در آمدن نادر شاه بخوزستان و نافرمانی محمد خان بلوچ نام سید علی خان را می‌یابیم و از روی گمان ورزی می‌گوییم همان سید علی خان مورخ بوده.

بهر حال داستان دوبخشی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در بخش غربی بنام عربستان در زمان نادر بهم می‌خورد. چه نادر هوشیارتر از آن بود که زیان والیگری مشعشعیان را در آن گوشه مرزی در نیابد. بویژه پس از آن خیانت‌هایی که از مشعشعیان پیاپی روی داده بود. شیوه رفتار اینخاندان با دولت ایران از آغاز تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می‌یافتند خودشان مایه نگرانی دولت می‌شدند و هر زمان که بناتوانی می‌افتادند تاخت و تاز عشایر در پیرامون آنان مایه دردسر دولت می‌شد.

بر انداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای بایائی بود. بویژه با آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از آن خاک‌کنشینی بوالاثرین جایگاه رسانید بود. در جاییکه اوسپاه بهندوستان می‌کشید دیگر چه جای آن بود که از خاندان مشعشعی پروایی کرده همچنان آنان را بر سر کار بگزارد.

باری گویا در سال ۱۱۵۰ (۱۱۱۶) یا در آن نزدیکیها بود که نادر حویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشعیان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی ازکسان خود در آنجا برگماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جداگانه و قول بیگی نشین کوهگیلویه گردیده بود این زمان قول بیگی نشین حویزه گردانید ۱۰

اما خاندان مشعشع گویا تا این زمان سید علی خان نمانده بود و ما سید فرج الله خان نامی را از ایشان می یابیم که نادرشاه حکمران دورق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سید علی خان یا پسر کس دیگری از آنخاندان بوده .

این کار نادر همچو دیگرکارهای او بسیار سودمند بوده . اگر پیشآمدهای آخر عمر او نبود و کشته نمی گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگران را از آنسرزمین برمی کند . چنانکه از سال ۱۱۴۵ (۱۱۱۱) که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال بسزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم باسودگی میزیستند . در همان زمان بود که "قبان" که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایران پذیرفتند و چون در سال ۱۱۵۶ (۱۱۲۲) خواجه خان بیگلربیگی حویزه بگشادن بصره

۱- در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی و حکمرانان زیر دست ایشان

را قول بیگی می نامیدند .

می‌رفت شیخ سلیمان بزرگ کعبیان همراه او بود و «کوت قردلان» را از آبادیهای عراق بنام نادرشاه بگشود^۱ چنانکه ما این داستانها را در تاریخ کعبیان یاد خواهیم کرد.

ولی افسوس که نادر سالهای آخر عمر خود را بایکرشته کارهای ناستوده پایان رسانیده در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) در قوچان کشته گردید. در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورشهایی در این گوشه و آن گوشه ایران برخاسته بود و چون این حادثه رویداد بیکباره رشته آرامش در همه جا گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جدا گانه می‌باید.

در خوزستان هم چندان شورش برخاست که تا آن هنگام مانده آن دیده نشده بود و سالها در آن مرز و بوم آتش فتنه ازهر گوشه زبانه زن بود.

در همین زمان است که بار دیگر خاندان مشعشعیان بحویزه بر می‌گردند و دستگاه والیگری در می‌چینند و اگرچه برای مدت کمی بود. بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می‌شود. از سوی دیگر کعبیان بدورق که فلاحیه امروزی است دست یافته بنیاد کار خود را در آنسرزمین هرچه استوارتر می‌گردانند، و ما داستان مشعشعیانرا در بخش آینده یاد کرده داستان کعبیانرا بجای خود نگاه خواهیم داشت.

۱- تذکره شوستر و تاریخ کعب.

انجام کار مشعشعیان

خوزستان پس از کشتن نادرشاه

چون در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) نادرشاه در خراسان کشته گردید بیکبار سراسر ایران بر آشفته آشوبهای سختی در همه جا برپا گردید. نخست دو برادرزاده نادر علیقخان و ابراهیم میرزا بدعوی پادشاهی برخاسته باهم جنگیدند. ولی دیری نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاهرخ میرزادر خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمدحسنخان قاجار در اتر آباد و مازندران و علیمردانخان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمدحسنخان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ (۱۱۳۶) کشور ایران را (بجز از خراسان) میدان بخت آزمائی خود ساختند. پیوسته لشگرها بود که از جنوب بشمال و از شرق بجنوب رهسپار می گردید و آبادیها

ویران و مردم پراکنده می شدند و هیچیک از آنان را آن چیرگی و نیرومندی روی نمیداد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشکر کشیها و جنگها آسوده گرداند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنویسد و سختیهای را که در این چند سال بمردم بیدست و پارفته شرح دهد خود کتاب جداگانه بزرگی خواهد بود.

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان هم سرکشان در هر گوشه سربر آورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بر بسته بود و تا سال ۱۱۷۸ (۱۱۴۳) که کریخان لشکر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین بس گرم برد.

از یکسوی مولی مطلب مشعشعی بشورش برخاسته همیشه میکوشید مگر بار دیگر دستگاه والیگری خاندان خود را پهن درچیند. از یکسوی کعبیان (که ماداستان آنها را جداگانه خواهیم نوشت) در همان سال کشتن نادر از قبایع بنو احی دورق آمده می کوشیدند که جایگاه پهناوری برای خود آماده گردانند که گاهی با پاشای بغداد و گاهی بامولی مطلب زدو خورد می نمودند. از سوی دیگر آل کثیر نیرومند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه بامولی مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند. از اینها که بگذریم در درون دوشهر شوشتر و دزفول یکرشته فتنه انگیزیهای شگفتی در کار روی دادن بود که تا کنون کمتر شهری در ایران مانده آنها را دیده است.

در چنین هنگام آسمان نیز تنک چشمی نموده بیشتر سالها باران

نمی آمد. با آنکه بیشتر کشتهای خوزستان دیمی است که اگر سالی باران نیاید پاك خشك گردیده نایابی مردم رادچار گرسنگی می گرداند. بیچاره مردم سالها بتنگی تاب آورده چشم براه بارندگی میدوختند و چون سال خوشی میرسد و بارانی آمده گندم و جو بفر اوانی میروید ناگهان از يك گوشه فتنه ای برخاسته لشکرها بجنبش آمده همه کشتهها پایمال سم ستور می گردید .

بیشتر ویرانی شوستر رانیز از آنسالها باید دانست. زیرا گذشته از شکستن بند میزان که گفتیم مایه خشکیدن روستای میاناب گردید و گذشته از خشکسالیهای پیایی که آتش بخرمن هستی مردم میزد فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار بجننگ و خونریزی می کشید و مردم بیسر و پا بفتنه انگیزی خو گرفته بودند که همیشه بزبانکاری می کوشیدند ، چنانکه همه اینها رایکایک یاد خواهیم کرد .

شوریدن مولا مطلب

نخست کسیکه در این بار در خوزستان راه فتنه را باز کرد مولی مطلب خان مشععی نوۀ سید فرج الله حاکم دورق بود . چنانکه گفتیم نادر شاه دستگاه اینخانندان را بهمزده تنها دورق را بدست سید فرج الله خان نامی از ایشان سپرده بود. انجام کار سید فرج الله خان دانسته نیست. همچنین از پسر او سید محمد خان آگاهی نداریم . اما مولی مطلب پسر سید محمد خان، او در سال ۱۱۶۰ که هنوز نادر شاه زنده بود از شوریدگی که در کارهای ایران پیدا شده و مردم از نادر دلتنگیها می نمودند دلیری

پیدا کرده باهمدستی عشایر عرب بشورش برخاست .
در این هنگام محمدخان نامی بیگلربیگی خوزستان بود و در
حویزه نشیمن داشت. عباسقلی بیگ که درپیش نام او را برده ایم این
زمان عباسقلی خان گردیده و کیل مالیات خوزستان بود. مولا مطلب با
عباسقلی خان همدست گردیده محمدخان را دستگیر ساخت و بدینسان
بحویزه دست یافت .

در این هنگام نادرشاه درخراسان، وبگفته میرزا مهدی خان بختش
وارون و کارش دگرگون بود که هرگز فرصت پرداختن بخوزستان را
نداشت ابراهیم خان حاکم لرستان بی آنکه از نادرشاه فرمانی برسد آهنگ
سرکوب مولا مطلب کرده باسپاه روانه خوزستان گردید. محمد رضا
خان حاکم شوشتر نیز بالشگری بدو پیوست. مولی مطلب چون از آهنگ
ایشان آگاهی یافت باسپاه از حویزه بیرون تاخت و در جنگی که رویداد
شکست بابراهیم خان و محمد رضا خان افتاد که ابراهیم خان بلرستان
گریخته محمد رضا بشوشتر باز گردید.

از این فیروزی مولی مطلب دلیرتر گردیده بدان سرشد که شوشتر
رابگشاید و با سپاه روانه آنجا گردیده شهر را گرد فرا گرفت . دو ماه
بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبر کشته شدن نادرشاه رسید محمد
رضا خان ناگزیر شده خواستار آشتی گردید و درهای شهر را بر روی
سپاه عرب باز کرد. سپس چون خود اوبلشگر گاه رفت مولا مطلب او
را دستگیر کرده نگهداشت و بدینسان شکوه و نیروی مولا مطلب بیش از
پیش گردید. لیکن در این میان دو تیرگی میان عشایر عرب افتاده کار

بزد و خورد انجامید و مولا مطلب چندان زبون گردید که همه بنه و بارگاه رابجای گزارده بسمت حویزه گریخت در این میان ناگهان قورخانه آتش کشیده گروهی را از مردم شوشتر که در آن پیرامون بودند بسوخت. نویسنده تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان را نام میبرد .

در این هنگام علیقلی خان برادرزاده نادر بنام عادلشاه یا علیشاه بر تخت شاهی نشسته بود . او برای مولا مطلب خان فرمان والیگری فرستاد و بدینسان والیگری عربستان باردیگر بنیاد یافته و خاندان مشعشع را آب رفته بجوی باز آمد ولی مولا مطلب را آن توانایی نبود که اعراب را بر سر جای خود بنشانند . چنانکه در سال ۱۱۶۱ که لشکر بر سر آل کثیر برده بود که آنانرا گوشمال دهد در جنگی که در سرخگان در نزدیکی شوشتر روی داد آل کثیر چیره درآمدند و مولا مطلب شکست سختی خورده بحویزه بازگشت و آل کثیر را از این فیروزی دلیری فزون گردیده همه پیرامونهای شوشتر و دزفول را میدان حکمرانی و خود سری خویش ساختند .

باردیگر در سال ۱۱۶۵ مولا مطلب بسر کوبی آل کثیر برخاست و بهمدستی آل سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه کرد. آل کثیر در این هنگام بدشمنی عباسقلی خان حاکم دزفول برخاسته آن شهر را گرد فرا گرفته بودند و چون از آهنگ مولى مطلب آگاهی یافتند دست از محاصره برداشته به پیشواز دشمن شتافتند. دولشگر در کنار رود کرخه بهم رسیده روبروی یگدیگر لشکر گاه ساختند و چهار ماه در کشاکش و زد و خورد بودند و بدینسان کشته پایمال و آبادیها ویران میگردد .

سرانجام چون هیچیک چیرگی نتوانستند دست از جنگ برداشته هر-
دسته‌ای بجای خود باز گشت.

پس از این حادثه از مولا مطلب چندان آگاهی در دست نیست.
ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) که بدست علی محمد خان زند کشته
گردید بیشتر در جنگ و کشاکش بوده و آرام نمی‌نشسته. چه نویسنده
تذکره چون از شورش و آشوب شوستر در سال ۱۱۶۷ سخن میراند
می‌گوید: «و این فتنه بعربستان سرایت نموده تمامی طوایف
آل خمیس و بنی لام و غیر هم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو
و تبعه جمعیت نموده و والی والا جایگاه (مولا مطلب) برفاقت اعراب
حویزه با ایشان طریق موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات
ضبطی آنحدود بتلف رسید و قری و دیهات خراب گردید و اکنون که
اواخر سال است نیز همان جمعیت در محال دزفول دست داده و
محصولات در معرض تلف آمده و شیخ سعد آل کثیر در حویزه مجبوس
میباشد».

در تاریخ کعب نیز می‌نویسد: «علی پاشا والی بغداد و مولا
مطلب با لشکر بس انبوهی بمحاصره کعبیان آمدند و کاری از پیش
بردن نتوانسته باز گشتند و این حادثه در نیمه ماه ذیحجه ۱۱۷۵ بوده»^۱.

عشیره آل کثیر و کارهای ایشان

چنانکه گفته‌ایم آل کثیر این زمان رود کرخه و رود دزفول و در

۱- تذکره شوستر صفحه‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳ تاریخ کعب.

میاناب دزفول در پیرامون شوشتر جا داشتند. در آنجا که اکنون در زمان ما نیز نشیمن دارند. نیز گفته ایم که این عشیره دشمن دیرین مشعشعیان بودند که گاهی به تنهایی و هنگامی بهمدستی آل سلطان بجنگ و پیکار آن خانواده برمی خاستند. نیز دیدیم که در زمان چیرگی افغانیان چون در خوزستان صفی میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر بهواداری او برخاستند و بنام او در شوشتر و دزفول حکم میراندند.

اما در این دوره شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر ایران برخاست و خوزستان بیش از هر جا آشفته گردید چنانکه گفتیم آل کثیر در سال ۱۱۶۱ مولی مطلب را شکستند که این بدلیری آنها بسیار افزود. از آن زمان بیکبار بخود سری برخاسته در کارهای شوشتر و دزفول دخالت میکردند و سراسر پیرامونهای آندو شهر را در دست خود داشتند.

شیخ آن عشیره شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس و او اگرچه در شهرنزیسته در بیرون میانه عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هردو شهر دزفول و شوشتر بدست او بود و در فتنه انگیزیهای آن دوشهر همیشه پای دخالت بمیان میگزاشت.

چنانکه میدانیم در این دوره شورش ازکسانیکه سربرآورده در آرزوی پادشاهی تکاپومیکردند یکی کریمخان زند و دیگری علیمردان خان بختیاری بود که میرزا ابوتراب نامی راز نوادگان دختری شاه سلطانحسین، شاه اسماعیل سوم نامیده و پادشاهی برداشته در اسپهان و آن پیرامونها چیره شده بودند. سپس هم دشمنی بمیان کریمخان و

علیمردان خان افتاد که از هم جدا گردیدند که کریمخان باشاه اسماعیل بکرمانشاه رفته علیمردانخان در بختیاری نشیمن گزید. در این هنگام آل کثیر بمیانجیگری سید فرج الله کلانتر که نام او را خواهیم برد بهوا داری علیمردانخان و دشمنی با کریمخان برخاسته با وی یاری میکردند و بدینسان بنیاد خودسری خود را استوار می‌داشتند.

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصرنامی از نزدیکان شیخ سعد برو شوریده پس از خونریزیها برو چیرگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشتن بجای او بحکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هواداران او فرمان روایی کردند.

در اینمیان دشمنی علیمردانخان با کریمخان بالا گرفته کار بجنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ (۱۱۳۲) در پیرامونهای کرمانشاهان باهم جنگ کردند و علیمردانخان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق عرب کسی بنام سلطان حسین میرزا پسر شاه تهماسب پدید آمده بود علی مردانخان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه ایران گردید و نامه‌ها به شیخ آل کثیر و دیگران نوشته همه را به پیروی آن پادشاه نوین خواند. ولی آل کثیر این زمان سخت چیره گردیده سر پیروی از کسی نداشتند. این بود که پروایی بآن نامه‌ها نکردند. با اینهمه که آل کثیر از علیمردانخان بریدند در دشمنی با کریمخان پایدار ماندند. با آنکه روز به روز نیروی کریمخان بیشتر می‌گردید اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند.

در سال ۱۱۷۴ (۱۱۳۹) که این زمان کریمخان به بخش عمده‌ای

از ایران دست یافته بود سبزعلیخان زند والی لرستان با سپاهی بجنک آل کثیر آمد. ولی در این جنگ هم آل کثیر فیروز در آمدند و سبزعلیخان بدست آنان کشته شد.^۱ بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هرچه بیشتر گردید و چنانکه خواهیم دید در داستان گریختن ز کیخان بخوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریمخان با او یاری کردند.

فتنه کاریهای مردم شوشتر و دزفول

در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) که نادرشاه کشته گردید حکمران شوشتر و دزفول محمد رضا خان نامی از افشار قرخلو بود. چنانکه گفتیم در همان سال مولی مطلب شوریده پس از شکست ابراهیم خان والی لرستان لشکر بسر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از

۱- سبزعلیخان برادر شیخ علیخان یکی از سرداران نامی زند بود. در همانسال کریمخان در آذربایجان میل بچشمهای شیخعلیخان کشیده او را کور گردانیده بود. میرزا محمد صادق نامی در تاریخ زندیه می نویسد که چون «خبر بی لطفی» کریمخان درباره شیخعلی خان با عراب رسیده بود آل کثیر سبز علی خان را کشتند. ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخ نویسان درباره پادشاهان دارند. زیرا از همان کتاب او پیداست که آل کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان بخوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریمخان نمی پذیرفتند. پس چگونه برای دلجویی از کریمخان سبزعلیخان را کشتند. و آنگاه بنوشته خود او مبرعلی خان بجنک آل کثیر آمده بود و آل کثیر ناگزیر از نگهداری خود بودند و گرنه کشته میشدند. پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به «بی لطفی داور چشمید نشان» داشت؟!۹

زمانی که محمد رضاخان ناگزیر گردیده از درزینهار خواهی درآمد و با پای خود بلشکر گاه رفت مولی مطلب او را گرفته بند کرد و با خود به حویزه برد.

در اینمیان عادلشاه برادرزاده نادرپادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولی مطلب را بوالیگری حویزه برگمارد. نیز عباس قلیخان را که گفتیم در شورش با مولی مطلب همدست بود حکمرانی شوستر و دزفول داد.

در سال ۱۱۶۱ (۱۱۲۷) عباسقلیخان از حویزه بشوستر آمده در آنجا و در دزفول بحکمرانی پرداخت. ولی در این زمان گذشته از آنکه پیاپی پادشاه دیگری برای ایران پیدا می شد و هر یکی از ایشان فرمان حکمرانی این شهرها را بکس دیگری میداد خود مردم شوستر و دزفول نیز آماده فتنه کاری بودند و آرام نمی نشستند. از سوی دیگری شیخ آل کثیر همیشه در کارهای این شهرها دخالت میکرد. از رویهم رفته اینها آن نتیجه بدست می آمد که در شوستر و دزفول هر زمان شورش دیگری در کار باشد.

نویسنده تذکره که در آن زمان میزیسته و در شوستر تماشاچی آن فتنه ها بوده اندکی از بسیار آن داستانها را یاد کرده ما نیز اندکی از بسیار گفته های او را در اینجا می آوریم.

چنانکه گفتیم عباسقلیخان چون حکومت یافت خود او در دزفول نشسته برادرش محمدخان را بشوستر فرستاد. ولی در رمضان همانسال (۱۱۶۱) نخست مردم شوستر و سپس مردم دزفول بعباسقلیخان بشوریدند

و آل کثیر رابیاری خود خواندند و این شورش و کشاکش در میان بود تا عباسقلیخان از دزفول گریخت و برادر او محمد خان در شوشتر با دست غوغایان کشته گردید. شیخ آل کثیر محمدرضا بیك پسر اسفندیار بیك را در شوشتر بجانشینی خود برگمارده خستویشتن بمیان عشیره بازگشت .

در اینمیان شاهمراد بیك نامی از بزرگان افشار گندز لو که بخراسان رفته بود از ابراهیم میرزا فرمان حکومت شوشتر و دزفول یافته و بخوزستان می آمد. اعراب آل کثیر این شنیده تالرستان به پیشواز رفته اورادستگیر ساخته بمیان عشیره آورده بند کردند. لیکن اوشبانه از آنجا گریخته خود رابخانه برادرش در محله گرگر شوشتر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری^۱ میخواندند بگردوی درآمده بدانسر شدند. که او را بحکومت رسانند. ولی مردم دستوا که نعمتی خوانده می شدند بدشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل کثیر رابیاری خود خواندند و سرانجام کار بلشکر کشی انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میانه عرب و افشار گندز لو رویداده گندز لویان شکست خورده بگریختند بدینسان باردیگر حکومت از آن شیخ کثیر گردید که همچنان محمدرضا بیك رابجانشینی برگماشت .

۱- کویهای شرقی شوشتر بنام گرگر و کویهای غربی بنام دستوا نامیده میشود و تاکنون دو تیرگی حیدری و نعمتی که از یادگارهای دوره صفوی است در میان آن دوکوی باز مانده که مردم گرگر حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند .

در اینمیکال ابراهیم میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ میرزا نوه نادر در خراسان بتخت شاهی نشسته بود و چون صالح خان بیات در فارس نیرومند و استوار نشسته و هواخواه شاهرخ میرزا بود بخواهش او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را بنام محمدرضا بیک فرستاد و او باستقلال بحکمرانی پرداخت. ولی اعراب آل کثیر از این کار برآشفته و چون مردم گرگر نیز دشمن محمدرضا بیک و ازو ناخوشنود بودند هر دو دسته دست بهم داده بامحمدرضا بیک و مردم دستوا که هواخواهان او بودند بجنگ برخاستند و مدتها در درون شهر جنگ و خونریزی در کار بود تا در اینمیان از شاه اسمعیل سوم که گفتیم بدستیاری علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافته بود فرمانی بنام شیخ آل کثیر رسید که او را بحکمرانی شوشتر و آن نواحی برگمارده بود و بدینسان محمدرضا بیک و پیروانش زبون گردیده از درزینهار خواهی درآمدند. شیخ کثیر از این زبونی بآنان بخشیده و بار دیگر محمدرضا بیک را بجانشینی خود برگمارده از شهر بیرون رفت .

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ (۱۱۳۱) عباسقلیخان که گفتیم از دزفول بگریخت و تا این هنگام در پشتکوه میزیست ناگهان بدزفول آمده مردم آن شهر بهمدستی وی برخاسته او را بحکومت پذیرفتند. ولی آل کثیر سپاه بدزفول برده آن شهر را محاصره کردند، و چنانکه گفتیم در این هنگام بود که مولی مطلب با سپاهی آهنگ سرکوب آل کثیر کرد و آل کثیر این شنیده دست از محاصره دزفول برداشته به پیشوازاو شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه بایکدیگر نبرد می نمودند و چون پس از چهار ماه هر دو دسته

بعجایگاه خود باز گشتند آل کثیر بار دیگر بمحاصره دزفول شتافته
هماسقلیخان را از آنجا بیرون راندند.

در همان هنگام در شوشتر فتنه‌های نوین در کاخ رخ دادن بود .
بدینسان که سید فرج‌الله پسر سید محمد صادق کلانتر که مردی فتنه‌جوی
و خودخواهی بود بآرزوی حکمرانی برخاسته با محمد رضایک کشاکش
وستیز میکرد و چون مردم گرگ‌ریا حیدریان از نخست دشمن محمد رضا
بیک بودند سید فرج‌الله بدستیاری ایشان بمحمد رضایک چیرگی یافته
او را از شهر بیرون کرد و خویشتن بعنوان جانشینی از شیخ آل کثیر
بحکمرانی از شهر پرداخت.

لیکن چندی نگذشت که میرزا عبداللّه نامی بمهدستی همان گرگریان
به سید فرج‌الله شورید و محمد رضایک را که بدزفول گریخته بود به
شوشتر خواسته بازار فتنه راه‌رچه گرمتر ساختند و در میان شهر سنگر
بندیها کرده بجنگ و خونریزی پرداختند. از آن سوی شیخ آل کثیر با
سپاهی از عرب بیاری سید فرج آمده در بیرون شهر در عقیلی و دیگر
روستاها ویرانی بی‌اندازه کردند. سرانجام محمد رضایک و میرزا عبداللّه
خود رازبون دیده از در زینهار خواهی درآمدند و بشیخ آل کثیر پناهنده
گردیدند و بدینسان فتنه بیدار شده بخوابید. در تذکره می‌نویسد مدت
این جنگ و کشاکش سی‌وسه روز و شماره کشتگان از سرشناس و گمنام
هشتادکس کمابیش بودند .

سپس نویسنده تذکره جنگ دیگری را در سال ۱۱۶۷ (۱۱۳۳)
میان سید فرج‌الله و محمد رضایک نوشته هم می‌گوید گروهی بسیاری

از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ (۱۱۳۵) کتاب تذکره بپایان میرسد دیگر خبری از کارهای شوستر و دزفول در دست نداریم.^۱

آمدن زکیخان بخوزستان و کشته شدن مولا مطلب

در سال ۱۱۷۵ (۱۱۴۰) هنگامیکه کریمخان در آذربایجان بود زکیخان پسر عموی او در اسپهان با بزرگان بختیاری و علیمحمدخان خواهرزاده کریمخان که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سرکشی برافراشتند و بدینسان شورش برپا کردند. کریمخان این خبر شنیده از آذربایجان با هنگ سرکوب ایشان بیرون آمد. زکیخان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاهدلی چنین تدبیر اندیشیدند که زنان و فرزندان کریمخان و دیگر بزرگان زند و لشگریان، بلکه چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلوکات اصفهان» رانیز، گرد آوردند، و همراه خود ساخته راه خوزستان پیش گرفتند و آن همه زنان و بچهگان ناتوان بیدست و پا را از کوهها و کتلهای گریوه‌های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه مالمیر بسر دشت در پیرامونهای شوستر رسانیدند. خواست ایشان از این تدبیر سیاهدلانه آن بود که لشگریان کریمخان و بزرگان زند چون با اسپهان میرسند و چگونگی رامیدانند ناچار مانده از دنبال زنان و فرزندان خود

۱- مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است. ولی حوادث

چهار سال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است.

راه خوزستان بآنان می پیوندند و بدینسان کار آنان بدلخواه ساخته میشود. لیکن این اندیشه بیخردانه هرگز سودی نداد و کریمخان چون باسپهان رسید نظر علیخان زند را با سپاهی از دنبال زکیخان فرستاد و در جنگی که در سرشت میانه او بازکیخان رویداد زکیخان شکست خورده به پیرامونهای حویزه گریخت و نظر علیخان آن اردوی زن و بچه را باسپهان بازگردانید.

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) بود. از آنسوی زکیخان چون به پیرامونهای حویزه رسید مولی مطلب سپاه آراسته به پیشواز او شتافت و درجنگی که رویداد مولی مطلب با دست علیمحمدخان کشته گردید.

۱- در باره این جنگ و داستان آن آگاهی درستی در دست نیست. در تاریخ زندیه باشاره بس کرده چنین میگوید: "زکیخان بعد از مراجعت نظر علیخان و سایر سرکردگان سپاه نصرت توامان و تلاقی که او را با مولی مطلب نواحی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره بقتل رسانیدن او عشیره آل کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته...". معنی این عبارت آنست که زکیخان مولی مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که دریند نگهداشته کشته است. با آنکه در آتشکده آذر که او نیز باین داستان اشاره کرده چنین می نویسد: "... پای قرار محمدزکیخان باجماعت بختیاری از جای در رفته بصوب شوشتر فرار و مولی مطلب خان که از والی زادگان معتبر آندیار و از زمان نادرشاه تا آنوقت در آنحوالی باستقلال والی درمعرکه جنگ بدست علیمحمدخان ولد محمدخان که خواهرزاده آن خدیو بیهمال و باتفاق زکیخان میبوده بقتل رسید". بهرحال کشته شدن مولی مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آنهنگام تازه ازجنگ و محاصره کعبیان بازگشته بود و

پس از آن زکیخان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده به نزد شیخ آل کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی که با کریمخان می نمودند او را پذیرفته از آمدن او شادیها کردند و تادیر زمانی بمیزبانی پرداختند. ولی چنانکه گفته ایم در این سالها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و بگفته تاریخ زندیه «کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده» بود. زکیخان ناچار شده از آنجا بیرون آمده و بلرستان فیلی (پشتکوه) رفت و در آنجا با نظر علیخان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند و او ناچار گردیده از در زبونی در آمده زینهار خواست. نظر علیخان باو زینهار داده همراه خود با سپهان برد. زکیخان در آنجا در اصطبل بستی نشست تا هنگامیکه کریمخان بروبخشیده از گناه او چشم پوشید^۱.

جانشینان مولا مطلب و انجام سخن آن خاندان

مولا مطلب آخرین والی با شکوه و نامدار از مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته و روی بفرود آمدن و نابود شدن گزارده. چه هنوز در زمان مولا مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و

→ چندان سپاه بر سر خود نداشته. زیرا چنانکه از تاریخ زندیه پیداست زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی یابد. مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه راداده باشد.

۱- تاریخ زندیه تألیف نایب نسخه خطی و آتشکده آذر

نیرومند بودند از این پس مشمشعیان تنها در خاک حویزه که بنوشته حاجی نجم‌الملک پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنا دارد فرمانروا بودند و بنام گماشتگی از دولت ایران حکم می‌راندند و چون از یک‌خاندان کهنی و بسیاری شناخته بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه از دست درازی و آزار بایشان خودداری می‌نمودند .

بنوشته سید نورالدین جزایری^۱ پس از مولا مطلب نوبت والیگری به پسر عموی او مولی جو‌دالله رسید و او مردی سنگین و باهیتی بود و با مردم رفتار نیکو کرده بکریمخان فرمانبرداری می‌نمود. ولی مالیات با و نپرداخته تنها هر سال بهنگام نوروز پیشکشی برای او می‌فرستاد . کریمخان هم باین پیشکش بس کرده با و سخت نمی‌گرفت .

پس از مرگ مولی جو‌دالله پسر بزرگتر او مولی اسماعیل با فرمان کریمخان والیگری یافت و او برادر خود مولاعلی را بنوا نزد کریمخان فرستاد و سالانه مالیات می‌پرداخت .

پس از مرگ کریمخان که پس از کشاکشهایی نوبت پادشاهی بعلمیراد خان زند رسید و او اسپهان را پایتخت ساخت چون تا آن زمان مولی اسماعیل فالج گردیده و از کار افتاده بود مولی محسن از عموزادگان او با اسپهان نزد علمیرادخان رفته از او فرمان والیگری گرفت و او مرد دانش‌دوستی بوده ولی چون از اسپهان بحویزه آمد کی نگذشت که علمیرادخان در اصفهان در گذشت و از این خبر بار دیگر در خوزستان شورش آغاز شده اعراب بتاخت و تاز برخاستند و مولی محسن از

۱- مترجم کتاب سیدعلی .

پیری و کارندانی از سر کوب آنان در ماند .

در این زمان در حویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود. شرح این داستان آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه‌های شوش بخاک حویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا از درون شهر حویزه گذشته بسوی شطالعرب میرفت که خود مایه آبادی حویزه و آن پیرامونها این رود بود.

در آن زمانها هاشم نام مردی در بالاتر از شهر حویزه جوی بزرگی کنده و شاخه‌ای از رود برای بردن بکشتزارهای خود جدا ساخته بود. ولی از نر می که خاک خوزستان دارد رفته رفته انجوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب بآنسوی باز گشته در کشتزارها و آبادیهای پیرامون حویزه خشکی و کم آبی پدید آمد و بدینسان آبادیها روی بویرانی گذاشت .

در دوره والیگری مولی محسن، گذشته از تاخت و تاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی آبی بود. مولی محسن خواست بندی در دهنه جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته را بجوی باز آرد . ولی از ناتوانی از این کار نیز در ماند و تنگی و نایابی در حویزه و آبادیهای پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هر چه بیشتر گردانید. مشایخ عرب از مولی محسن نومید گردیده و چون این هنگام میانه زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که از والی دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولی محمد پسر دیگر جودالله که مرد

گوشه نشینی بود رفته ازو خواستار شدند که والیگری را پذیرفته باری به چاره درد بی آبی بکوشد . مولی محمد خواهش آنان را پذیرفته والیگری را بگردن گرفت ۱ و بهمدستی مردم بستن بند دهنه جوی هاشم پرداخت . اگرچه چند بار ساخته ایشان را سیل برانداخت ولی سرانجام بند استواری پدید آورده و آب راجوی دیرین بازگردانیدند و بدینسان باردیگر حویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت .

پس از مرگ مولی محمد ۲ چون این زمان شورش ایران فرونشسته و قاجاریان بروی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسیده بود با فرمان اومولی مطلب پسر مولی محمد حکمران حویزه گردید . پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلیخان پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت .

شاید درزمان حکمرانی همین مولی عبدالعلی یا در زمان جانشین او بود که درحدود سال ۱۲۵۰ (۱۲۱۳) شبی ناگهان سیل کرخه زورآورده وبندجوی هاشم را که از زمان مولی محمد چهل سال بیشتر برپا بودبرانداخت وهمه آب رود بیکبار بجوی هاشم بازگشت . درسایه این پیشآمد درحویزه چندان بی آبی شدکه مردم ازبیم تشنه ماندن در

۱- دریادداشتی تاریخ والیگری مولی محمد را "یوم الثانی والعشیرین من جمادی اول سنه ۱۲۲۲" نوشته که همانا خواستش ۱۲۰۲ بوده .

۲- در همان جنگ می نویسد : " خروج مولی محمد وحکم مولا عبد علییوم الحادی عشرمن جمادی اول سنه ۲" . ازاین جمله های غلط ونارسا پیداست که زمانی مولی محمد کناره جسته ومولا عبدالعلی نامی رشته والیگری داشته . ولی داستان دانسته بیست .

بستر رود چاه‌هایی کردند که بازمانده آب را برای خوردن در آن چاه‌ها ذخیره نمایند .

از آن زمان باردیگر در حویزه و آن پیرامونها ویرانی روی داد. هر سالی حکمران حویزه تلاشی بکار برده بندی می‌بست و اندک آبی بکشت زارها میرساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می‌افتاد. از جمله خانلر میرزا در زمان حکمرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه جوی هاشم سودی نمیدید خواست جوی دیگری از جوی هاشم جدا کرده و آن را به جوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را بحویزه بیاورد و هفت هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه خوبی بدست آمد. ولی پس از اندکی بار دیگر آب بجوی هاشم باز گشت و همه خرجها و زحمتهای هدر رفت . بگفتگوی خود از مشعشعیان باز گردیم. در سال ۱۲۵۷ (۱۲۲۰) که معتمد الدوله منوچهر خان بگو شمال و سرکوب محمد تقیخان بختیاری و شیخ ثامر کعبی لشکر بخوزستان کشید (که ماداستان آنها را در جای دیگری نوشته‌ایم) مولی فرج‌الله مشعشعی که حکومت حویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهر خان آمد و او چون محمد تقیخان را گرفتار کرده و شیخ ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را بمولی فرج‌الله سپرد . سپس در سال ۱۲۶۳ (۱۲۲۶) مولی فرج‌الله خان بتهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ نوشته باردیگر بنام حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد. ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز بحویزه

و آن پیرامونها فرمان نمیراند .

پس از مولی فرج‌الله خان پسر او مولی عبدالله و مولی مطلب و مولی نصرالله پسر عبدالله و مولی محمد پسر نصرالله و مولی مطلب برادر او، یکی پس از دیگری بنام برگماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت در حویزه فرمانروا بوده‌اند و چنانکه رسم خوزستان است مالیات آن پیرامونها نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده بحکمران خوزستان می‌پرداختند .

در آخرهای زمان ناصرالدین‌شاه عشیره بنی‌طرف که در نزدیکیهای حویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می‌باشند سر از فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند و گاهی بادولت نیز نافرمانی می‌نمودند. از آنهنگام این عشیره از خاندان مشعشعی جدا گردید که شیخ جداگانه برای خود داشته و مالیات یکسره بدولت می‌پرداختند .

در زمان چیرگی شیخ خزعلخان خاندان مشعشع نیز مانند دیگر عشایر عرب زبردست او بودند و او دختری از آن خاندان برای خود برگرفت و در سایه این خویشاوندی مولی عبدالعلی را که آن زمان پیشوای خاندان مشعشع بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خودسری شیخ خزعلخان هم سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را بدست خود گرفت (که ما داستان آنرا در کتاب جداگانه نوشته‌ایم) حاکم نظامی باز دیگر پیشوایی خاندان مشعشعی را بمولی عبدالعلی خان سپرد.

دنباله

چنانکه نوید داده‌ایم اینک در دنباله کتاب برخی از نوشته‌های سید محمد مشعشع را از کتاب او «کلام المهدی» در اینجا می‌آوریم:

۱

در این نوشته عقیده باطنیگری خود را درباره امام علی بن ابیطالب باز نموده سپس بدعویهای خود می‌پردازد.

بسم الله الرحمن الرحيم الاعتقاد ان عليا الذي كان بجانب النبي هو السر الدائر في السماء والارض و محمد (ص) كان هو الحجاب بنوع الرسالة والاحد عشر اماماً كانوا هم الملائكة منهم اليه ومنه اليهم وسلمان من اهل البيت والبيت هي الطريقة والمعرفة و كل من وصل الي عرفانه كان سلمان في كل عصر وزمان وهذا السيد الذي ظهر هو بمنزلة كل نبي و كل ولي بالنوع الظاهر وضعف البشرية لبالقوة القاهرة لان الحقيقة لا تنتقل بل ينتقل الحجاب و يتصف البدن كجبرئيل مع تشكله بعدة ابدان مع بقاء الحقيقة على حالها والله هو الغني الحميد.

۲

این نوشته اوست که در صفحه ۱۰ و ۱۱ و صفحه ۲۶ و ۲۷ یاد آن کرده شده در اینجا جمله‌های «حتی جائت شعشة الجعدی...» و «الی ان جائت شعشة الدوب» که هر کدام اشاره بداستانی خواهد بود بما

روشن نیست. درست خواست او را از کلمه شعشعة (که شاید درست آن شعشه بوده) بدست نیاورده ایم:

بسم الله الرحمن الرحيم ايها الناس رحمكم الله تعالى وعفى عنكم من يكون امتحن الله اعظم من هذا السيد الذي ترونه فانه ثم خمسة عشر سنة يلعنونه الناس ويسبونه ويأمرون بقتله و قتل اولاده وهو ينهزم من بلد الى بلد حتى جاءت شعشة الجعدى رضى الله عنه وما بقيت الارض تسعه حتى هرب الى الجبال وصارت كل هل الجبال يريدون قتله من تلك الشعشه فما نجى الا بعد الياس ثم عاد الى بلاد العراق و صارت تطلبه الغل و جميع من كان له صديقا صار عدوا ولابقى له مكنا يكتن به وضاقت به الارض الى ان جاءت شعشة الدوب ذاق منها مراما لايعد ولايعصى من مقاسات الاعداء والخوف منهم حتى تمكن ولده و اسقاه من العلقم مالا يوصف بحدو جرى ما قد جرى ثم قتل ولده ومضى الى رحمة الله ورضوانه تقبله الله تعالى و قابله بالعفوانه هو الغفور الرحيم و دارت عليه اهل الارض كلهم والعسكر فوق ذلك وبلذب القلوب الحاجر كاظمين واعانته الله وهو المعين وتخلف عنده ضعفاء العسكر بقايا كربلا والدوب وهم حملة الامانة الى يوم القيمة فأى شئى بقى عليه حتى يعمل امتحنه الله بسقم جسده غاية الامتحان افهذا المأمول من القادر الذى بذلنا فى معرفته المهج ان يخليه طريحا تحت حوافر خيول الظالمين يعز على الله وعلى الرسول فمن ابتلى اعظم من هذا البلوة ام من رزى ابلغ من هذه الرزية ادعوا بفرجه فرج الله عنكم وعنه انه سميع الدعاء وهو القريب المجيب وهو اقرب اليه من جبل الوريد و السلام على من اتبع الهدى .

